

نمودی و محاسبان سال بلالی را روا باشد. اقتدا بایشان نمودن در کسب کردن اشغال باه سیزدهم چه اگر کتاب نهی نماید هاسا
 حرام از مواقع و موافق خود محرف شود و مناسکت حج از حقایق متزلزل و جبایت صدقات بحسب استغراق کسبیه نقصان پذیرد پس
 محاسبان سالهای بلالی نظر کردند تا آن فصل بگذرد و سال تمام شود و بسبب تقرب هر سی و دو سال شمسی می و سه سال بلالی که بگذرد
 اطرا و این قاعده معلوم بود خلیفه لم یطیع الله سنة خمسین و ثمانه را با سینه احدی خمین تحویل نمود هیچ تغییر در معاملات و سایر
 جنسی و رعیت و طبقات اهل قتل و ذمت کرد و حقوق هیچ شیئی در معرض ساعت نیفتاد و بواسطی صابی در رساله خود آورده که
 هَذَا الْقَانُونَ لَا يَجِدُ دَلَالَةً فِي الْمَدَدِ الْعِلْمِيِّ فِي مِثْلِهَا بِنَحْوِهَا إِلَى تَعْرِيفِ النَّاسِ وَأَذْكَاءِ النَّاسِ وَرِزَانِ عَمَلَانِ
 الی یومنا و در بغداد و اعمال عراقی از راه ظاهر نسبت با سالهای خراجی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم و ادربک
 و خراسان کیسال تفاوت نیامد و موجب این بر نموده و الحمد لله حمداً بلا حد و نهان به علی الهام الشکر و فی قوت ناکسین
 از من بر ایم هم بر سر قضا خود ایم ارکان و یوان حضرت اعلی الله و ادام و اولهم چون نسق امور ممالک میناوند و سال آینده بعضی
 شورشه اربع و تسعین و شمانه خراجی که امر و زبیرف خاص آنرا سینه شت غازی خانانی گویند موافق نوروز جلالی که واقع بود در
 دوم رجب سینه اثنین و سمانه الهالیه تا مست اعمال عراقی بصره و وسط و کوفه و نین و اعمال فراتیه و نهر ملک و نهر عیسی و نهر
 و یعقوب و طریق خراسان و غیر ذلک بعضی را خراجی که مقنن شده بود و برخی بسبب ضمان و شطری علی شرطه الامانه بنام یکی از ارباب
 دولت و علی از ملوک جوانب و مشهوری از مشاهیر عصر موسوم گردانیدند و شغل معا و کارخانه و حاصلات و مقاطعات همچنین
 علی صد به کس تفویض رفت چنانکه هر یک در متصرفات خود مستقل بودند بی شایبه ایراد و اصدار غیره و با ساقی مدینه اسلام
 بقاعده بر آئینه استرا گرفت و تفویض چنان شعلی هم بدان می روشن به بود و چون شروع در کار شیراز رفت که بشیراز و نذرین
 این خراب آباد عدل و ملالت جای فضل و نفرت گاه ادب و وحشت سرای طبع منقطع ستره آفات مجمع ستره طبقات طبیب میدیدند
 و مرغب عدو او ش موضع نشو و نموت مرقع لهر و لخرتیت آنچه دلای بود در عهد شیخ الاسلام جمال الدین کردند بیرون از آن
 که بدیوان عمارت تعلق داشت و کوه کیلویه و زمین که آن دو طرف سه سال مبلغ بیست و هفت تومان در مقاطعه صاحب
 قرار گرفت و اینجوبای قدیم و جدید و صاحبی و طایفه مفرد و مفروز در نظر ملوک اینچو مقرر فرمود و بتازکی حکم بر بلخ شد تا محمد قوشچی که
 در زمان ارغون خان بوقت برار اینجوبای قدیم نوکر بوقلغ بود و از زعم او در آن تاریخ سید قطب الدین پنهان از نوکران بعضی
 اطاک را با ز میفر و خنت در وی دل و دیده بخدمت و رشوت در می آید به اتفاق حکام اینچو تقصیر جراید اطاک عضدی و سلغری
 و صاحبی و مغبولی کند و آنچه بر صفحات جراید مسطور مید که جراید بضممت مسطور میناود و در تصرف ارباب معدود بود اگر مشایخ امان
 بصمت آن ناطق باشد و باین انتقالی بخدمت با آن مطابق چهارده بندی حضرت فرستند تا تمیز و تحقیق آن کرده شود و بر صفحت
 و ستم رقم حکمی معلن کشیده آید و آلا سوار بهوا از تصرف میر و ملک و شت غنی و فقیر با ارتفاعات سه ساله مستخرج گردانند
 باسم اینجوبی خاص موسوم شده ضمیر و دیگر اینچو سازند تا او و تگانه کیش را از ابتدا مشورته شان و تسعین بلالی با اختصاصی سینه جدید

عرض کتاب نزد پادشاه

دعوت

و سبب آن مدت چهار سال هر سال مبلغ هفتاد تومان زر از دیوان حضرت و جمع شیخ الاسلام جمال الدین بسته بودند و آن حساب
 بگذشت نرسیده و در ایحال چون بحث آن آغاز نهادند شیخ الاسلام تقریر کرد که در این مدت مذکور بسبب امانت کار بجزر امبارت بود
 و حاصل آن در سال چهل تومان بوده است نورالدین بن صیاد که دعوی تجربت نمود بجزر میکرد و سابقه معاوایه او با شیخ الاسلام
 تأکید یافته بود عرضه داشت که هر سال صدوسی تومان حاصل کیش و غنم است مصحح و لکن کلام النفس غیض الیه چون تفاوت
 میان این سه قضیه متباین نبود و قابل مصالحت از هیچ طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در سنه هجری پنجم و سبعمایه ثواب شیخ
 الاسلام از مراد دولت امور آنجا کمال نمایند و بجزئی و کلی تعلقی سازند بشرط آنکه چهارات او و برادران و فرزندان و پیوستگان
 بر محمود عادات در فرض کیش عسکر کشند و اگر شعور افتد که بد کبر جزایر رفته باشند و از دخول کیش مانع شده عمده آن بر
 اسلام جمال الدین باشد برین شرط حجت داد و از حکم بر بیخ بالکون تمغایابی از جهت مخدوم صاحب دیوان ممالک عمر
 نصره با نورالدین بن صیاد با هم حکومت بجزر و سواحل را معین شد و مقرر کرد هر مقدار مال که در مسال در حوصله حصول کیش شیخ الاسلام
 سالیان گذشته را بهمان قیاس جواب گوید و متولف ایدیت بنده و دلخواه در منزل خانه روز کشیده میرود هم رجب سنه پنجم
 سبعمایه بدولت کشمیشی حضرت جلت مستعد شد و عرض این کتاب که سمت و لهذا کتاب از لثنا مبادک دارد و اجازت
 مخدومان اعظم رشید ملک و ملت و سعد آسمان و زارت عزت انصاریها بالفاظ در بار و تعلیلات سحر کار تر میباید فرمود
 و زور حد پای و تصور ما به آن بل فراخ و علوت همت و غلو عاطفت و فرط فضل پروری و لطف کسری آنجا سائش گریا کرد
 و لا عرق لمؤلفه نبود عجب و غریب و بی مستکر شکفت و بدیع فی و طرفه شمر نور از غرور رنگ از کل و بوی از غیر نفع از زور
 از بل و ذوق از شکر فحوی آنکه تا نایخ در کتاب مقدم و عنوان تالیست در عرب و عجم بدین طرز و نظم در زبور صنایع و کسوت بی
 حکایتی پرداخته شده و تا بیخی بر اوراق جراید مقرر گشته و تا طریقه ترسل سخن انی است این شیوه مستیر هیچ صاحب سخن نسبت شعری
 فی الخیر معنی النفس فی الکفر مثله و فی النار نور لیس و بعد فی آله و در آن حال از زبان روزگار استراق سمع می افتاد که در گوش
 میگفت و اشارت بدین بند میکرد و هیت او همچو فار و خاکه چون آفتاب و ابر کلها و لالهها در تربیت کنی پادشاه اسلام
 شرف مطالعه ازانی داشته از شرح مباحثی و ماخر حکایات و مناقب و مفاخر و آیات استطلاق فرمود خلاصه آن بعد
 وقت عرض افتاد چون حکم بر بیخ بسبیل حج و انفاق چند تومان زر در وجه مصالح شکر و خفارت قوافل لغا یافته بود و رساله
 مشتمل بر ذکر آن در وقت مقام حدائش رفته و از اورسلک صادرات افعال غازی با دیگر اخوات که بحقیقت توأم از بر طوبی
 گردانیده در ایحال بشرف عرض رسانید که از لسان بیان آرای نبوت خبری صحیح و اشارتی صریح است که هر طایر دعا که از نشیمن
 قفا و کعبه معطره طیران نماید بکسر سدره اجابت و قدم عرش اصابت خواهد داشت تا درین پیشگاه کعبه خود حلقه خلاص
 کوش کشیده از سر صفا بزبان صریح و حامی دولت روز افزون کوش طوافان عالم علوی میرساند لاشک متصرع این
 نمیکند که دعا مستجاب شد این نکته عرق قبول یافت بزبانی که نکات کوش نهاد و اشاره اوست و گوهر حشاش بی آب نموده با عمارت

سلطنت غازان خان

او تخمین فرمود چون از عرض کتاب فراغی حاصل شد و در ششمین عیوبت مثل یکی از اهل فضل که در بندگی دیوان حضرت کتابت خط
مغولی موسوم است و با اتفاق در طغیان ایغویهای ایشان بحر افرین زمان درین بگم صداقت سابق و جنیت طالب علمی با کتابت کفایت
در چنین جانی وقت لغسانی باید که در پشت بخود راه نهد در جواب کفرم حقا که بکشت نیست تا به چه رسد عالی امثال کفایت
اگر کسی بر حسب ایحال تجارتی کند در ترقیق عبارت و ترقیق استعارت خاطر مسامحت نماید علی الفور کفرم فخریند اول بنده در
حضرت طهریبت غازانی بعد از استیناس فلانا الف من جانب الطور و نار آ چون در شانانی بدینسانموده بود بی دست
نن زانی تشریف کلم الله موسی نکلیما دریافت و درین سفرانده او را در افتراق شان که تصور جناب آسمان مرتقی خداوندان
و سلطان به حصول موت دوران بقای ایران و حسن محاورت عیسوی اعجازا فاضل و تصدین کمال دانت قدسی بهاء موالی و کما
مناقب مشری سناء اکرم و شوق موصلت سعادت صلت خانان زیو آینه صورت های خیال و دیباچه لوح معنی کما
و هم نقش صحیفه لطیفه اما تمخیزه وقت وقت حقیقت یاب عاقله و سگه نام بخیر مذکره و در درج صدق آسای حافظه دست
این مکتوب معرا از الفاظ عربی و شرح عاطفت و سیور غامشی و عرض کتاب تاریخ و تربیت مخدومان غرضها و شوق بهر جهت
بسیب وطن پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد مکتوب لصدیقی فایده خداوند شهریار ایران ستوده نام ستوده انکام
سرفراز کشور مدعی و مردم داری فلان صد بهار و یک در دست نوازی و دشمن گازی باناد ۴۷ بخشش چون سرو برستی سرفرا
و کاکش همیشه چون چین در بهار رانگل و هزار دستان برکت و سازنده آرزو مند بگواه بندگی بانیا زمندی که بگرتشه باب و در
نموده بخواب و دل منجاره بیاوده ناب داشته باشد میفرستد یافت و دیدار بهایون از اولاد او که خواسته می آید بکام دوستان ساخته
باوین بندگی افرین بهنگام بازگشتن از بندگی پادشاه روی زمین روز نخست از فرودین لغولف که روزت همیشه چون نوروز باد نوشته
از صد شیه بهشت آبادی که اگر بهشت برین آرزوی همانی او کند بی سخن باشد در خانه دوروزه راه تارچه شام جنبکی خورشید شایان
فرمان فرمای جان رسید و تاریخ را چون نایه بنگلجان بدست همیون و دیدار جهان بخش آراسته گردانید و هر گونه بر سر آن تاسیها
با آنکه در آن پیشگاه کردون سرکش تذخوی حمید پست از و در ایستاده بود و کمترین بنده نوازش نشستن یافت و چون سخن برستی از
تیر است تر رفته بود و کمان تاسیگری و کش ز باناشده از هر گوشه آوازه زه برخواست باری زخت فرادان نمودند و جاده بنگل
که پیر این زربفت خورشید و دیبای مروارید بر آسمان آسمان سروزار زانی داشت و فرمان زرین نشان که آرا ایشان التون
خواستند برای خواسته ریزه که فرومایگان بهر گاه بهر با و آرا چون برف بتان پریشان میداشتند روان شد چون بنده دید که لشکری
شام در شتابند و بزرگای پروای در روز در کت کردن و خواستار شدن از کم و بیش از بندگی نه آبروی خود ناکاسته و هیچ خواسته نداشتند
از دستوران فرخنده و ستوری خوست و نزدیک خرد میندین شیوه خود تاریخ و دیگر بود و چوکان لاجوردی بر چهره یاری و لبر لیکن هیچ
بازگشتن بنده بهستان نمیشد و میفرمودند که از زبان پادشاه بهجت کشور فسانه و دیگر آقا ز و انجام مغول بیاید ساخت و تاسیها
بازگشتن لشکر در موصل و بنجار باشد چه هر چه او را باید از ساختنها فرموده آید و بیرون ازین امید و نومیه بشمار زبان واد مصحح تو خود

کمز

که من چون باشم انیم یکی که فراهم آوردن آن و بیان چنانچه دید و نوشت روزگاری در اینجهست تا برخی از آن خدا بجان دهنش برود
 ضیو هنرمند و از دستور فرشته سرشت جانان مجتبه سروش که تا جانست خرد پرورد و هنر گستر دار بندگی پادشاه روی زمین و پیران سال
 دیده پرسیدی و با نازده خواهش و نایش ایشان افسانه آرائی کردی این دوست و دل کو داین آب و توان کجا مصحح این کار و دل
 و مار آن نیست زندگانی و نیست و پایندان روزگار کس نمیشود و دم آنکه دوری از خدا و ندان و برادران و دوستان بارودن
 و خار دیده و کاهش جانست و همیشه درسی را ساز کار خود ناچار است دانسته باشد که سخن آرائی را دوست و دلی آسوده باید نه دستی در
 آرزوی روی و دستان زیر نوح سوده و دلی با نیش و دیدار یاران فرسوده مصحح تم اینجا و دل آنجاست که جانان اینجا هنگام با
 و کل خود روی بود و دل چون سبزه جوئی جهان مینوش و روی زمین مینا پوش چنانکه فردوسی گفت مصحح هوا پر خروش و زمین پر
 ز جوش گل از دست هزار و دستان جا به بر خود پاره کرده و سوسن در سپیده دم راز دل بر زبان آورده و شیشه باده چون فاخته بین
 و در میتی آواز در کلو انداخته که موله یار احمی ناب شادی افزای به آن درو بنید در و فرسای به جان در سر پایست چه درای
 بین زود بیایار فرمای به آرزوی خاک روشن شیراز آب سر چشمه زندگانی تیره میکرد و هوس آب رکنایاد آتش در نهاد سگبانی
 میرد سر انجام کار بعد چشم بندی و فسون خوانی و هزار لاکری و شیرین کاری پریش تا غولدار و چو واد و چی یکسال دستوری خوشت تا
 از کار خرد و ریزه که آنجا دار و پر دازد با ز برین پرده آبنگ اردو سازد و بهنگام یافت دیدار سادی بخش این داستان چنانکه بوده روی
 بروی چون زلف بتان در دمازی کویده استلام هر داین آیات که تصف را شامل است اول طرز غزل و دم اخوانیات سیم
 حسب حال مجرا ز ذکر بعضی متنبات بغداد و شیراز و شرح منازل بطریق ایام هم در شای این امور شایسته بود و الشار الیه
 لم یطفه نقاب غنچه چو مشاطه مینا زمان روی زمین بالباس میاد و فسر و در دل من خون چو غنچه تو بر تو زبس که دره من بود کار خازن
 ز ساز عشق چو بلبل ز بک عیش گل بر آبی که چو سروم ز نیک و بد
 که کر چه آب فراست یابش در کوه چه روز غلده است قطعه آباد چو آب ناله کنان بر نفس همی کوم خنسا به ای فصلی و آب رکنای
 زمان زمان ل کرشته ام در روز بیاد باغ بنفشه چو زلف یار با کجاست با خبران شوخ چشم شیرازی که در حله زو و چشم رو نیست بغل
 حدیث ازین دل وایت چون کیم که بکده گاه چو عانی برجی که ناشاد سرنگ من شده مشهور بل کل رو که ضمیر آن بدلم و باغ متبرک است
 اگر چه نازه و مسکین مست قدم مراد پیش از دیدار غوان بجاک پایش اگر پنجان که نشد با نیاز مندم این دل در شش باد
 و این کلمات نیز بوقت مراجعت از خانه وصول بدینیه تسلیم برد و نظرم مرتدی شد ایضا وصلنا الی بغداد هات حدیثها
 فقد كنت في الكاف رجة عانيا اودن من العذاح افداح فرغف لقد صار ديمى مثل دجلة جاريا و ما شعفى بالرح
 للعين انما اداوى به القلب العليل ندوينا و لجت منسورا العراق لانه يذكرني و و شبا عوانيا و اهوى
 لدى الورد الطيرى بنفسا بجاكى على الحد الحبيب غواليا لحدك با بعد اذ فلى حتم فندت نبي حيا
 مؤاسبا غرا لا كليل العين برى جنونه بهم قبل الجدي معنى لواديا و غير و قبل الورد اذ هت جالسا و جل و البيا

البدن...

بای
من بوم اوستان شیبند
ازین عسکر بوداری کوی
سبقت و در میان
شب اگر وقت بود

اذ ذلک ما شیئا وانکنت فحیح الفرات و جعله فای الی شیلر غودر و طایفه مطالعان قرآن الله مطالعهم بالتعد والافیا
و منعه و بالفضایل الا فضل که این کلمات مترادف است و میایدین کیران افکار ایشان کرد و سرود که بلطف عیمر و کرم حسین
کریم شهید عذر ازانی فریاد و تطویل این طومار را بنسب صحیفه کرمت در طی قبول آورد چه درین میان زبان فلم بر عادت اارف و پیشه
قدش درانی از اندازه بیرون برده فی مصرع او را چه که حدیث ما بود و لکن بقبض الکاس عند منیلا بهام چون پادشاه
اسلام غریب میمون بضمیم خویش رسانید با اول از منزل خانه لسكراروان فرمود بعد از آن بولوغان خاتون در جزیره آنجا مصیبه
مقیم الزهر ستاد التنبیه که چون دیده عشاق روز و اوع احباب در میان آب فاده بود برای تقدیم رسم تودیع و تمهید فاده
شبیخ سه روز که گرفت شعر و الوض احوی و الحام هم هفت و اظلل الی البیان شوق در حال از زبان روزگار مرده مقدمه
لکریار بدلمای افکار میرسد سگوفه چون بهوشیاران از گردش فلک در سخت و ببل باغچه کل در زمزمه خوش میگفت نایعی هذا
فمن الوبیع والکاسب فینه من نادمه الحیب والکاس فیه الغم یوم کل من شرفید والکاس بقول کل من تم سفید
بهار امرو و شفقالو چون آب و آتش با هم در ساخته و از گفته کاتب نوای این غزل بر ساخته غزل نمودی ای بت سیمین بهار شفقالو
از آن لبان چو لاله بار شفقالو بخت می چون باغوان می طلم ز غنچه نیست ای کار شفقالو چو گفت وی تو من پانچم خرد بهار چنانکه کرد
صدار شفقالو چه نسبت است میانشان سبب آن سخت که بوسه تو به است از هزار شفقالو هزار دستان بر روی کل با ساری در نوا ساری
و خوش سرانی آه شعر و نناو بت ریح الصفر حلیم غاضف مدامها الی الاحساء تصدق غنچه بالعضون و انما
جناحین قلبی عن جوی لیر جانبد که سه شبان روز بر روی ریاض زکس و غنچه و از هر کل و ریگانها آواره شعر بالجناد و وضنا
نوحس لحنی التدامی بر جانها شربنا علیه ناکا خدایها عفار ابکاس کاجانها و منام الیکوا بیدهها تجردی بالفضاینها
کجوش زهره ارغنون نواز رسانید روز یکشنبه میستم رجب بولوغان خاتون از جسر خانه عبور فرمود و با خیل چشم دخول و سوق کیر
و قحطما و نامت طوایف براه موصل روان شد و رایت عقاب پیکر که در سدا افزای بکر نسین حرخ رهیم غریب ریش میگردید
بصوب رجب حرکت فرمود و لوفند و منا حرکات عجبات الی العله فان فوج الشمس لا یخترکوزمانه از گفته فرود می می رسید بیت
مبا و اجزاز بخت بهر ایشان شده تیره دیدار بدخواستان به بیک اختر تن درستی شدن بفروری و ناز باز آمدن روز پنجشنبه
در پایان قلعه رجب سر پرده دولت را که پریشان سبز کردون و خط بعضی صبح سایه بان و طناب آن سرود با فرا شدند بعبت و بود عمر
رخه ز سیلاب حادثات ما پیش عقل سدا ز غارف کشید مایم لسكرحوالی آنرا چون کنین در قلعه و پری در دایره آوردند پیش پای اهل
قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مروی زیرک واهی بود و از نطش و انتقام و شطط و قحام شکر پادشاه جهان اندیشه کرد سپر خود را غنچه
باقاضی و چند تن از اعیان قوم به بندگی فرستاد و بچمن مرصات و تحوی ضدا تعلق نمود و شکر را بتبار و نعل و دو بکر با نیاز مدوداد
و عرض داشت که ما بندگان رقم ای بر صفحه یکدی کشیده ایم بی پوشیده مانده که این موضع سر صد شامات افاده و میان تازع چای
عرضه ملاقات و لسكر پادشاه عالم در آن خلاص اندیاز مجتهدانه بردقت که روس و نومی را در رتبه طوایعت آوردند از ناب و حواش

فخر کلمات میبشارک ندهنها انحرزونه

رجعت عازان از دیار شام

۱۴۹

خود ایثاراً و اضطراباً بر سبیل انفعال بر اع اذعان انشام بایند و طوقاً و در دایره تملیک و ملک جمع آیند پادشاه سخن معقول است
فرمود و با سالت ایشان برین داد و حکم رفت بالسر بخوبی آن نواحی اقدام نمایند اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح دارند و کعب
ارتیا و با در هم بیا سواد کنند و فتح نامه رجه مصوب مسرعان بطراف ممالک روان گردانند از آنجا عازم حلب شدند و هم در آن
قلعه مصارب خیام خانیت اختیار رفت فراستقر صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار طوعیت کرد و در تسلیم قلعه با عذر سکا
رجه تسکین نمود پادشاه چند روزی بعثت و شراب اشغال فرمود پس جمیع امارات سوتای و الغولهای غولدار بالسر صاحب فلفشا
نومین روان گردانید فیروز اختر روز شعبان این سال براه موصل و بخار مر اجعت نمود و از اطرف سلطان مصر بالشکری موفور
صد و دوشق قنطر بود و لشکری را فرمود که از آن مقام مقدار شهری بیشتر نزد چون لشکر پادشاه جهان از آب فزات بکشند و از مصریان
خبری نرسید و اثری ظاهر نشد بنا کام از راه عرض بطرف حماروان شدند و از آنجا توقف ناکرده با دوان سیر عازم حمص شدند و جوه
و اعیان لشکریان بقلعه تحمسن نموده بودند و آن قلعه است شام قلاب فخرت محول تصور در دیوار آن رخنه ناکرده و در و اندیشه حلقه
کنند و هم را در لشکرهای آن بلیت کوفی که خرد سبج سیرج بی عدد بر کرده اند تیزی منتقار از ایشان محکم ندیده و در شهر دوسه هزار تن
غزبا و فقرا مانده بودند ایشانرا قتل کردند عن آخر هم و پیرامن قلعه فرود کردند و امانی را چون تقیسات عقلی منحصراً در سبب
عظیم و کوشی با کمال و بیم رفت سه روز جدلیان معرکه گشته منارعت با ذله مختلفه در میان می انداختند روز سوم را که غلبه لشکر خانی
دلیل راجح خواست نمود و ساکنان مسئله قلعه تسلیم کرد و حال بریدی چون خاطر شیطانی ناموقع و مانند اعتراض جابل ناوار بر رسید و تکرار
که رایست سلطان مصر بنور بجد و دوشق نرسیده است اما شامیان خزانه موجود و رحل و ثقل حاضر را بر گرفته اند و بالشکری برین مصر
خواهند رفت درین مسئله خلائی اختلاف در ایها پیدا آمد و دست اطاع انسانی که جز سیر سبج مرک بر نماند شود و همین کیر خاطر شد بعضی
قلعه حمص خود را فذولست بقید انقیاد مشکول نخست آن دشمنان را که مادام از دام رسیده اند در می باید یافت بجهنم نسیفند حاضر بایست
پای زدند و موجود ذهنی را بر موجود خارجی مرتج شمرد و دست از محاصره کشیده داشت و امان اجناد در چید و بر صوب دمشق روان شد
چو بان بیکت تقریر کرد که اول کار دمشق را باید ساخت و دست احث لشکر و بی تمام مراکب واجب ساخت بعد از آن بروتی صافی و غیرتی با
و و ثقی شامل پی ایشان گرفت قلعشا نومین مانع شد و گفت بی ملاقات مصریان و دل از شغل سلی پر و استن سبج و یات و فرود است
ساختن منافی شامت و مغایر مصلحت باشد شعر قید و او کذوائی المیسر و حاسبوا حساباً له قتل الرجال فذلک ادرم من
در مقام مرج صغرد و روز کار را خرد و سزنی معتد باشد مرج مرج است و مرج مصری و ان الذکر ذوق و مرج بر سر شمشیر
رسید مذ چون بهامون نگاه کرد و روی زمین از لشکر مصری و شامی متواج بود و برین سله چون جرم زین در جراج صورت حال آنکه
ملک ناصر بالشکر عالی آجا رسیده بود و هنوز مصارب خیام معین باشد و از انبوهی لشکر شاعر خونی در خواطر ظاهر شده و ایما
معرض تر و افتاد بعضی گفتند مصلحت وقت در مراجعت است اما مقام مصادقت و مصاف جای دیگر تعیین اند چو بان بیکت
علی کل حال ازین موضع پشت بردادن باری و جی ندارد و دشمن را هم در مبادی گشت جسارت دادن و از خود امارات منع نمود

جنگ مغول و مصری

دلیل بدلی باشد چون اتفاق چنین روی نمود مصلحت باشد بی آنکه قلب آراسته شود و سابقین و جانیان در موازات لشکر دشمن تعبیه کرده اند
 بر کس از جای خود گراویس صورت بزرگ بر میره ایشان حمله بریم متصرع تا چرخ چه سازد و گرا باشد یار اگر دولت یوری کرد کوی می
 بر دیم و نام نیک حاصل کردیم مصعب و ما النصر من صنع الاله و اگر کار بروچی دیگر باشد خود را از ذکیت ارباب ثبات و وقار معذور
 و مسکور گردانیده باشیم و شب نیز زود در میرسد با ذیال استارت علی ما ندیم باشد که مغربی و مخلصی سپید شود و لا یصرف المسلمون الا
 به کمان تصدیق کردند و گفت اینست مقتضی باسی است و اندیشه درست متصرع که روشن روان باد می و تن درست چو پان یک
 ای و ما النصر الاله عین الله انصب ضمیر ساخته بالسكر فروراند تیاق و شاپوچی و ترسا و کتو با چند هزار دیگر بر کسی از مقام خود فروفت
 در حرکت آمدند قلغشاه نوین و ملا می با مقدار دو توهان شکر و تونق بزرگ هم اینجا خاکش موقوف شد مذ از آن طرف ملک با میر
 چو خورشید تابان ز کلبه کبشت خروش قهر برآمد و شت بالکری آراسته چون چشم خروس و علاج تن بنفخه در دوع آبوس مشتمل
 الذیل للویل کالتهل مند زین علی منون الجبل کفطیح من اللیل مرید عبودن مناباهم کاتهم کایاسون من اللدین الی اقلوا
 با فروزینت فراوان و ساز و سلب بیکران در حرکت آمدند وصف کشفقا کاتهم نذیان مرصوب از آفراس و بغال و جنایب
 اجمال باورای شکر کثیر سواد را صغها و دیگر بسته در اختلاط فریقین جیت زکر و سواران هو است منخ چو برق درخشنده پولا و سخ
 تو کفنی که لباس جان داری همان کرد تیره روان داری و داده خروش آمد و وارو کیر هو او ام کر کس شاز پرتیر بکیم عرض
 لا لسان نمود شعر دانا السیف مرید یا سیف و عابنا الجواد علی الجواد کاتهم نذیان مرصوب از آفراس و بغال و جنایب
 اهلن یف کون کشت و کیران بچو کی شتاب آورد شعر مفعوله غر الجباه لئفغه و جوطها بما تجوض من الدماء بلقان من
 وضع الحدید و حنقا طودا و من رفیع السنا لک اذها زیزه افی حرکت ایشان سان تیز دندان شتاب کند بشد و بزخم کرده
 کسای قلعه سیاهی نه باروی برش کردون مغرس متلاشی اجزا میکشت در ملا لوتیخ آفتاب درخش سپهرین ماه غر بال صفت مشکت
 می آمد از نکلس در اعده ارغوانی عطف زعفرانی زمین جرم کبوان برکت یفوت رماتی و عقیق خسانی نمودن گرفت از صولت صوت
 اتصال و معره نعره ابطال زهره زهره شده آب میشدیر چون شتری در قوس جایی خانت و کمان میرخ و ارباب ذنب بیک قران کرد
 فکلت ازان سهم نیز سلامت جوی ترک گفت همه صحرا بال بی تن اتن بی سر و سربگی کردن و کردن بی خیر افتاده چیت از اکنون تا
 روزی کبستی بران خاک از فرود آید کبوتر زبس آغار خون گردانید چنید طبر خون رویش در حلق و زخم چو پان بیک چون شکر
 در کله آبوفه یا شاهین که با بغالت الطیر بازی کند گاه چون خاتم طرف یار میکرفت و گاه چون ذکر تسبیح بین داد و شمار می
 و از هر سو می تاخت و ممالک غالب از سلطنت ارواح می پرداخت تیرش کونی حکم قضا بود که بهیچ وجه خطا نمید کرد بیکش آب
 رکت می نمود اما خون کردار در مجاری عروق جریان می یافت کرده منی او چون رطل می مرد و کفنی شپه داشت ازان روی مانند باران
 دوستان دشمن مشاده می افتاد و نیزه اش در غارت روان بجایه سان دشمنان را سرزنشها میکرد اگر چه کانش بدلان و در جنگ
 پشت می نمود انصاف بخش دوباروی میرفت هر چند فلک کجروی ظاهر خوست کردن با سیج شست او برستی راه پنهان پیش

بالاسکر

کوفه

بهرامشیر شاه ساسانی که در زمان او این شعرها نوشته شده است

گرفته بود شعر برین علی الفلکی فی الثنا بنا و یکنجل بالردی مثل القحاح حقیقت اتفاق میان کردان سگز و مروی نموده که اگر لشکرش روزگاری
 پیشین بیت در شیرازان پشت کیان بفریاد هر کس که برینا ربانیده شاه از زندگانشانده شهرها مازان کسانده از دایه ای درم که بسا و کن
 بدوم تا بدم دراننده چرم دیوسفید جگر گاه پولاد غندی بید کشیده یکی جام دهن شبر خوزه یکی که کرد کباب سده دوم و دایه تونین گز
 بشیرش با این براننده برین از چایک سرچاه خالی کنده نیک ربانیده شاه از سیب کسانده خون برافت یعنی
 زال بر حجت باز جهان امی از زندن تیغ ایشان سپرد بهشت در روی کشیدی و چون تیغ درشای نزه کداری همه تن زبان شدی
 گاه از غیرت کمان کشیدن تیر لاس خوروی و گاه از صفت تیر کشادن چون کمان ملک الیهین خجالت و محل نزاع کشتی دعا
 از منصبهای که بروی عرض رفتی جز شغل از مذوق کشتی در خدمت رکابش منصبی دیگر قبول کردی و چون صیحه صدق از کفنی آسمان
 کردار غاشیه از هر بردوشت کرم شعر فایث فی مسجع الموت رجله و قال لها من دون انحصار کس امر الایسکر
 میسر مصری یکسره چون رتم از چوپان گرت حمد منزه شد چه منزهم اگر منعدم و جانب و معانی ایشانرا الهای گرفتند و لشکر
 مشعل کشند قیام که صاحب میسر بود قطره الی صیصره باد و علامت یافت از فاقه این زحف که ارکان وجود ایشانرا امروزان چون
 بیت تخریف ساخت سلطان مصر را خبر داده به نرسوا که از او تا جدا بودند بیفایده توفیق طرف میسر با مردف کردانید و بین
 اسباب قطعه مقابل ذوق فین شد و پیش از وصول مدد دشمن بمقتضای قضای آسمانی از غدای و طعنا تیر هم در میدان شریع
 بر تپه ای طلی تفرس همی عایل مانند شب برفک بگرت نامستقیم راجع گشته بودند و سرد سردی کرده را سا بر این کوفی شعر
 الطعن فی القلوب دیکا قبل ان یصور الی تیاح خیالاً و از اینجا گفته اند اینها باللوب این علیک چه پر دل مرگ را گرفت
 و اند در استیقاء نام بیک و بدل فرصت را مرگ شمرند و طبع و دوستی جان چوپان بیک و تیاق و اینچنین و کشت و ترساک
 سطرخ مخالفت با بدست فلج رسانیده بودند استند که قلعه شاه نوین و طای و دیگر امراد موافقت ایشان اعران حرب و
 ضرب و ایل بکارند چون شمشیر خطیب بکار و مانند سجاده امام روی بر دیوار و در پنجاه محافظه دو میسر را عیان کرای
 و ند اشعرا اما فردنا کان ادنی فیرا انا حد و الحد و ذوالفداد المناکیه و ادبشکر را بگرفتن الهای و عظام فرصت و
 تخرج شربت نصرت نوع تفرقی راه یافته بود و آنی متضع شد و فلفف فی قلوبهم الرعب فریقا فقلون و فلبسولن
 چوپان بیک با اتفاق میان دو یکران با آنکه از معاون و ناصر منفرد بودند صبحی و مهوری الترد و ما خودا از انفراد و بهار و
 تیغ رانی و در بنای جلالی کوششای بیغ و سعیمای کسید تقدیم میکرد و شعر بطعنهم سلکی و مخلو جدر کز کلامین
 علی نایل و سکر ایاز بر پشت جاش تحریر میزد و بهر تیر از طعنه و هت الکحرب و اضر من فیرا میزد اما که به نیت و نام بیک
 رسیده و کوشش مجال نامشعرو زاحمت مهتری و الهندی الوغایم بی الامقودا و فیرا ما صورت حال نبود و در نسیب
 نجات عذرا ایشان مانند قبضه شمشیر در دستها قایم باذقیاق با در که شعران هاج عیظا حیبت الصخر منهدرا و الیخ علیف
 و الیخ بلنطم صفت مرامت او بود هر چند عصا و جوارح از بسیاری زخمها و جراحات شعر حجت حجتا لیبوق فیه مکانا

دو قافیه در این شعر است که یکی در آخر هر بیت و دیگری در آخر هر دو بیت است
 در این شعر از قافیه استفاده شده است و این قافیه ها در آخر هر بیت و در آخر هر دو بیت تکرار شده است
 در این شعر از قافیه استفاده شده است و این قافیه ها در آخر هر بیت و در آخر هر دو بیت تکرار شده است
 در این شعر از قافیه استفاده شده است و این قافیه ها در آخر هر بیت و در آخر هر دو بیت تکرار شده است

دو قافیه در این شعر است که یکی در آخر هر بیت و دیگری در آخر هر دو بیت است
 در این شعر از قافیه استفاده شده است و این قافیه ها در آخر هر بیت و در آخر هر دو بیت تکرار شده است
 در این شعر از قافیه استفاده شده است و این قافیه ها در آخر هر بیت و در آخر هر دو بیت تکرار شده است
 در این شعر از قافیه استفاده شده است و این قافیه ها در آخر هر بیت و در آخر هر دو بیت تکرار شده است

بهرامشیر شاه ساسانی که در زمان او این شعرها نوشته شده است

سلطنت غازان خان

بدل کرده متصع کاهی از آن پیاده و کاهی بران سوار مراحل قطع میکرد و قیامت مراحل شد زلاله مشکل عشق که در از خون کشت
 هر مراحل یکتوره لشکر پیاده و بعد از افتادند و فریاد لفظ لفظاً من سفر ناهدا انضیدا بر آورد و آوینه چند تومان زر در تجزیه مصاص
 و لغات ایشان قنمت کرد و ایشان را بصوب اروود وانه کرد و ایندین خدمت در بندگی حضرت موقعی نام یافت پادشاه اسلام
 چون ازین واقعه که بر حاشیه نجات و دولت عالی بود و قایم چشم بدرا خبر شد بخار غم غره غوار استغیر کردانید و در مقام او جان ششم
 ثلث و سجا و قوربتای مبارک ساخت شعر فی جمیع فرق الظلمة و غیره **وَجَمْعُ التَّمَلُّجِ فِي النَّاسِ وَالْفِعْدُ وَالْمُرَادُ لِكْرًا**
 یار غور نمود چو بان بکیت عرضه داشت که قلعتشاه نوین با اول و آخر قدم در خطه مقالت نهاد و لشکر را که در آب و آتش و مار قتل
 بودند مدد داد و با اقدام من که سرور لشکر بودم میسر لشکر عین سگس شد اگر لشکر او بجز سواد و برین اسلحه و صیقل خوب مدد کردی
 تا بشیر راندن و سرش از آن چه رسد کار آن لشکر ساخته بودیم و دل ازین غایله پراخته عاقبت من بنده با اتفاق معدودی امرا
 و جمعی که جان بازی پیشه داشتند بکرات حملات برویم تا بقره دولت زمان مدت جهان کنت بودی لشکر از خلاب هلاکت شد
 و اویم قلعتشاه در جواب تقریر کرد که چو بان بی هنگام در عرضه مبارزت مبارزت نمود و مخالفت حکم بر لبع کرد و من بنده
 اورا کاره بودم چون کار از دست پذیرد که شدت صیانت ناموس توق بزرگت را که در اینها هم و هم برای شقاق بر حال لشکر ازین
 محاببت نمودن مصلحت نزدیکتر دیدم پادشاه قاضی امرا که بر سر لشکر بودند از داخل تا فاخر از اول تا آخر چه آنکه در تیار اقدام غوطه
 و تجلیل خورده بود و چه جمعی که ساکن مسکن انجام و خانمش مرکب سلامت کشته معنی شعر فلو کان بی روحان عرضت و ایضا
يَكُلُّ وَيُقِي وَيَبْضُ ذِي أَيْرٍ مَصُورٍ سَاحَةِ بَسْتِ رَقَبَتِ جُوبِ يَأْسَاسِ هَادٍ وَهَيْتُ وَهَيْتُ نَاسِي وَهَيْتُ نَاسِي وَهَيْتُ نَاسِي
 مومنی که کسوت نازک لباس خاص است زنده و چند روز پیش نزار از دخول در اردو ممنوع و هشتم چو بان بهادر را که در آن واقعه
 مردی داده بود و جان بر کف دست نماند شعر **أَقْدَمَ إِذْ كَعُ كَلَّ لَيْبٍ عَنِ حَوْمِيَةِ الْمَوْتِ إِذَا هَا فَا حَمَّ الْجَهْلُ فِي عَمَارٍ**
بَعْضُ بِالْمَوْتِ هَوَانَهَا عَنَّا لَهُ أَوْجُهُ الْمُنَايَا ضَاغَمَا الْعَوْمُ وَأَسْنَاهَا تَشْرِيفٌ وَنَوَاحِتُ فَرَمُودٍ كَرِخَاصٍ رِزَانِي وَهَيْتُ
 آن موفقت آقا و این را متحمل نه ضرب چوب کشت و طایر را تو مان لشکر باز گرفتند و از غلای و طغان تهور را که در اول مصادمت
 از روی بدولی پشت داده بودند با ساطحی گردانید شعر **يُرِي الْجَبَانُ أَنَّ الْعَجْرَ حَزْمٌ وَنَلَيْكَ حَبِيقَةُ الطَّبَعِ اللِّثِيمِ**
 پس مصلحت چنان نمود که از اخراجات متعمر حاکم امسال ادرات و مسامحات و مواجیب عملا اعمال و کتبه اشغال و آتش ربات حضرت
 و مر سوم قوشچیان و پارچیان که تمیزه نخورده قات عمیره و لطیفه بخور میراث جیره حضرت علیاست بسبیل گریزانی که عبارت از آن
 هتاد است جهت لشکر تقصیری کنند بدین مصالح ایچان نازک مصوب التون بیجا با جوانب ممالک آنها کرده اند از آنجمله بیست تومان
 سستی و مفصل بر شیراز حواله رفت در صحبت سنوس اچاچی دسی تومان بر بغداد اطلاق کردند و در جوی که برای تسبیل حج معین شده بود
 فزان لغات یافت تا مصاف آن سازه **فَا لَأَهْمُ فَا لَأَهْمُ** بر خوانند و علی به تشبیه برویکر متعاقب ممالک و جومات مختص کشت
 و در هر صوبی مصیبتی روی نمود و در هر صغری از مملکت ماصعه افتاد و از خواتین و خوین و ارکان حضرت نیز علی حسب المقدار و نقد و

صدور حوالات جهت مرمت لشکر

دوازدهم

استدافت و بدین تدبیر متعاقب از کفاف و عافیات و بیاریه فیوفا اعمال نمود و انواع ابواب و اجناس حاصل میرسد اما بدین
وصل زیاده صلتی موصول نشد و از ظلمها که تابع آن افتاد یکی خسارت سال دیوان بود و قسمت ملوک در عایا به در شیراز جنایات
با آنکه نیند مال جالت حاصل کرده بود و چون حکم استرجاع محصلان نفاذ یافت همین مقدار دیوانه از تفاوت بحر در استعجال فروختن غله
در عایا را از اجزایات و مهلتات محصلان خسارت بود چون محقر حسابی این کینه که پول چاشت متوسط متوسط همیشی را واقعی باشد
بعد از سابقه خدمات جانی و لاجله زحمات نفسانی بفرارین امید بی توقع مزید و انعام جدید مقرر فرموده بودند و بران حکم
سیکا حاصل کرده و در معرض توقع و ترغیب جاء و کمال کامیابی مصیبت و ضیقت من العینة بالاکواب بر دل خوانده و بر صفا مناسبت
کوفته طعرا فی شعر الذهیر عکس امالی و یفیع من العینة بعد اللکد فی الغفیل طعرا فی کسید و درین حال در سکت مستدرات و جوا

نوع سوم

شیراز استخراج یافته بود این قطعه استغلاف رحب حضرت مخدوم جانیان صاحب دیوان ممالک غرضه فرستاده شد قطعه
ای آنکه با کمال معالی قدر تو بر رفته هفت طارم عالی قیاب آب حیات و کور و صلصال و سیل چون چشمه های جود و توفیق زبانه
آن عقده های در که سرخانه ترا اندر همه خزانه افزایست ممدوح و ماحی چون و تو جهان و یکت لبه کفتم و بهیم حجاب
بر عارض عریس معنی بدح تو جز قطره های رشحه کلمه خضایست شد کامیاب خاطر من برهنه بر بخت هیچ طالع من کامیاب
تاریخ من بجز عجزه عجوبه زبانه حرمان بنده نیز کم از آن کامیاب با آنکه بعد ازین همه امید و عیسا طباء و ما منم بجز از آن خباب
شاید که در وفا تو دیوان لطف تو چون اصحاب نام ترف در حباب و این قطعه شیرازی نسب که قطعه بعد از در محادات سلامت الطاف
آن هر دم و جلا است از روی خجالت در سکت در دیده متاملان میکند زانید هم در شامی این سفر بر قطعه ایشاء و دوخته آمد قطعه

صدایکاماد اند خدای عالمیا تو نیز دانی و دانم که کمالان دانم که در مراتب نشاکتاب تاریخم بد العیش همه بالانشین چو غوغا
نقوس ناطقه کایشان بی غوغا دیرین غرایب معجز کار خیر اند فحول سحر نمایان فضل تصنیفی مکرده اند بدینسان و نیز نتوانند
چو نیست حد سخن با برون این سزد که خاطر خود را در کز زبانه ز کوزه کوزه صنایع ز نو عمار ابداع چه چیز هست بجز آشی و امان
بهفت سال بر آستم بهفتش چو نو عروس که بر پیشگاه بنشیند بدان که چشم بدان رو باشد زنج مشاطگان قدران کجا و میخوار
چو نیکی که ز رویش بر فکند برقع اران چو طره مسکین او پریشا چه سعیا که کشیدم چه خونها خوردم بدان امید که در حضرت تو جود
ز فرق فرقد بر رستم بجز بقده بدامنم ز کوه بر سب بر افشا چو نیست باقی بر طبع من ز جمع سخن بنزد طایفه کابل فضل و دیوان
رواد که اکنون محاسن فلک برات عمرم بر خراج آن میرسد انشاء الله تعالی این فذکات و جوه عمری باقی آید تا هم در شامی

نوع دوم

آنحضرت بصرف رسانیده شود هر چند غم داشت و الحق به طغی که در تعلیق این ذکر و تعلق این فکر پیش او مانع جراید اعمار و اعمال
به نقوش حروف مروف که عبارت از آن حوادث ایام است مستور مکر و دزد و خود را از ورطات تعرض قیل و قال و نا بود و بود و بود
و زبان جهان بگاشیه سلامت رساند و من انشاء الله فالتعزله که محاررا حیا است اختیار کند چه وقتی که بهوس و بهوش جمع
این حکایات و انما این سیافات و است چمن زندگانی بیع بود و در وقت فراغت بیع در کت امیزی خانه طبع بدیع میوه و شاد

لَوْلَا بَارِيٌّ لَعَنَ وَجِبَ وَفَدَّرَ وَوَفَعَنِي وَنَمَّهَ وَوَبَّرَعَنِي نَحْدَا الْمُصْطَفَى سَتِيدِ مَعَاشِرِ الْأَصْطِفَاءِ وَاللَّهِ وَصَحْبِهِ نَدَى
 الْمُرُوقَةِ وَالْوَفَا مَوْضِعَ تَمِيمٍ ذَكَرَ وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ انزِلْ عَلَيَّ كَيْفَ يَنْزِلُ عَلَى الْمُرْتَدِّ قَالَ أَوْلَى قَوْمِي قَالَ بَلَى
 وَلَكِنْ لِيَطَّيَّرَنَّ فَلَبِيَّ جُونِ رَعَايَا وَضَعَاءِ نَوَامِي دَارِ الْمَلِكِ فَارِسَ كَهْ عَلَى الْمَحْضُومِ بَرَجِ أَوْلِيَا وَبِغِيْزِهِ أَرْبَابًا وَخَطِّ جِلْسَاءِ وَتَدْوِي
 عَشَاءِ الرَّحْمَنِ بِتِ عَلَى الْعَرُومِ مَجْمَعِ سِنْتِ وَبِجَاعَتِ وَبِأَحْصُولِ فَاقَتِ وَبِجَاعَتِ سِرِّشِينِ مَلِكِ قَاعَتِ أَرْدَسْتِ بَرْدِ شَكْرِ
 دَعَايِ خَدَّ طَمِّمِ اللَّهُ وَأَخَذَاهُمْ جَانِكُمْ شَرَحِ أَنْ أَرِيشِ مَذْكَرِ كَشْتِ خَسْتِ دَلِ وَشَكْتِ خَاطِرِ شَدِّ لَطْفِ وَكُرْمِ پادشاه لایزالی که
 كَدَانَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ فَلَوْ بَعَثْتُمْ بِنُورِ بَابِيتِ وَرَسِيْدَةَ مَسْكُوْتِ صَفْتِ دَوْلِ مِصْبَاحِ نَسْبِ پادشاه پاره دین و در سلطان غازی
 شمشاد که کورستان خضر قدم کند نشان کجیست و بت سرخاب دل فراسیابش تنهن قال بجز دست برق غرم آسمان صفت آسمان
 نوال اعظم سلطان خدای بنده عیاش الدین و آله بنا محمد الجایو علیه السلام سلطان که رای شیر کفیل دولت جوینست و بخت جوشن چون
 فکرت پیر صاحبقران دوران انداخت تا تاویب و تفریک آن اسرار کهار را بجزیم مواکب منصور معصوم رواند و دعای عرش فرسای
 و شای جان پایی اهل ایمان و قصاص و انتقام ایشان روزگار عدل بخار را ذخیره سنی گرداند و زبان لایبان در اطراف جهان بسته
 چه پیدایان تصدیق و تعریف میکنند پادشاه اسلام غار ان محمود خلد الله ملک جنت استلاک ممالک مصری و استخفاف انبیاء
 مسافتی دور و دراز سره مملکت را پس پشت انداخته و بدان حدود عثمان گرای شد و چندین قرآن و عساکر عرضه آلافا کرده و بجایگاه
 و در واقعات کان خطه شیراز که ملک الیهین است و بی ریت زینت ممالک محمود بل فدک است سرحد ممالک جهان و در
 صحایف اقالیم عالم بیواند بود از نظر اشرف مهمل گذشته تا چنین شکر بیگانه که خیال آید در خواب تنها هرگز نبوده
 و اقدام اودم ایشان عافیت این ممالک باز بسوده و و ماه و اطراف آن از سر فراغتی شامل و سکونی کامل بسی و شکست
 شکست مال و تنگ محارم مسلمانان اقدام نمایند اگر عاقبت ایشانرا بدست اقدار سرگوبی تقرباً و بفروع تیغ سه و آه نظار دل و فساد
 تخیل از دماغ فراغ ایشان بیرون کنند آن عده که عبده صنم اند و معرض از طاعت قیوم صد چون مرغ از پی صید دانند تا
 بر طمع طعمه و تیه مراجعت نمایند پس برین مقتضیات شاهرا بگویند چون از حرکت آن لشکر و توجیه بجانب فارس خبر یافت بر
 اماکن ایشان حرکت مایرین بر کاب و استعداد رسانید و بهنگام منت ایست شیر بگریز گش که گش بر میان بست و بچوشنی که نسبت
 عَلَيَّ دَعِيَ بَلْبَنِ الْمَرْهَفَاتِ كَمَا مِنْ نَصْرِ اللَّهِ لَأَمِنْ كَيْفَ ذَا وَدِهْتِ مَرَعِ نَمُوهُ خُودِرَا كَهْ شَرِهَا سَوَارَانِ رُوزِ رَزْمِ جِرَانِ مَنِيْتِ
 بر سر نهاده و باقی بدایت میگفت همیشه چه باید معذرت از این مراد را که بزدان او باشد معذرتی تیغ مع کیش توسط
 و ضوم را دست در کمر و نصرت چون کند شیریندش بدوال قرآن نشسته کرد بر کمران آسمان کرد زمین نورو پای فرود
 در آورد و در خدمت رکاب خاص نومیان هر فداق و سوخ و امراء طایه بالگری چون نیره در معرکه سرفراز و چون کان از پشت
 کردن میان مانند تیغ زبان در کس کشیده آراوی بروی چون برجه لیان در قلب بکته بچکان نقطه دل شکسته موسی بوی کلک
 رستم و ستان خرم و اسفند در روین تن و بهرین شکر شکن و برین کیو و کور و زینو و بومان پر کین و بهرام چوین که در میان شجاعان

در این زمان

در زمانه هنوز به سان میزنند در ایحال حاضر بودندی به بندگی او نعل کبران در گوش کشیدندی و از مذوق کوتا پیمان بر دوش روان شدند
 شاهزاده بر حسب آنکه شعر بجهله الرای نذکی شعلة الباس ولذات المجد نبی لذلک الکما در راه با بستر بالین هم بالین نشد روزی شب
 دور از خور بود و شب چون بخت پرور بچوای آسمان کرد و از حرکت نمی آسود و گو کب صفت و می نمی غنود و جوارش مال بندگم چو می
 خورشید صورت تیغ از کف نهاد و تیغ کرد و آلابا که بید نخفت و کراسا از میان اجتهاد و پهلوشیده نه است تا بدت بهشت شاه روز
 بیست روز و مسافت در سون جهال و شوق به جمال قطع کرد در صد و دوشورغان تخیم آن مجازیل رسید پادشاه هزار و دویادول بشکر گزید
 برق کرد و برایشان دو نسیب و ابر بر باران بکشد فیه بار میزد از طرف نیز بقایای شکر باری که در بنه بود و ندرت و مطاروت قبل
 و معاندت مشغول گشته هیات لحوافه با بکک تودانی یکدیگر ملب شاهین با کرون آهوی چکند پیوسته و رانک زهانی از خون
 گشته زمین خلاب شکر کون نمود و از غبار نخبه روی خورشید در نقاب او کن آمد قطعه زبانت رجم کرد و آن چشم کو دک همی اول
 شد از ناف مادر ز بیم جان همی تن کرد پنهان چو در آج از پس خسا غصنفر زمین در یای موج فکن شد از خون در آن گشتی
 و گشته لنگر لنگر سگ بر سب و ایاق و بی و اریق و تخریب و از مان کرانید مذ دوران میان جوزاء از هر شاهزاده یعنی دستی که زبردش
 نفلت است بکشا و خد کنمای شهاب دس از خم قوس بر مان همزان نظر است اشخاص مغولان سبک یغول اسد حله و ثور غنجب با بر کبه که
 مید و خت روز کارها اعدای دولت روز افزون سرطان و اگر روی آغاز نسا و دولو اعمار و در چاه و بار و حوت طالع در شبکه و بال
 افتاده هر یک بزبان حال در مقابل تیغ تیغ تیغ فعال می کنند لقا فجدی کجایی لاجل الذبح قد حلو کما قبت ششم منصر شاه آن
 لکرام مقهور و تبا که روه و مقدار و هزار خانه را غارت و سینه با و افرافنا صباغ المندین مصعب و دمنرت دبا و هم من کل خولف
 اصناف مواشی بجد غنمت با فقه و نبات جو بکر و بنج منظر که خن منظر و حرکات ایشان بدل حلقه ششین و پیر هزار ساله را تعلیم میکرد
 که مارا به من و سکر مصعب فاتیما صبغه من صبغه الله کا در مقام صلح نیز عادت معناد صهرت شعر و آیزدن من نالت
 العیون آینه و هرتن من نالت لفظ و در ملاما با جذا ذاک السلاخ و جذا و ف یكون الحسن فیه سلاخا
 می نمود و در دست لکرا آمد و دل های آبادان از آن پری بکیران چون بوبات ایشان خراب شد و منتر لها خراب چون جان حسن
 کیوان آبادان شاهزاده بهیت مهدی و جمال کش آدم شیطان کن موسی دریا شکاف احمد جبریل م که در رزم و بزم عالمی
 اقبلی سواری و سوال بسازد و بد به عبت در رزم دست آرد و در بزم بختد علی سواری و جانی سوالی بسرا تا زیاده فلت القبا
 نامت غایم صوامئها و سوامئها منافرها و ملائمتها ائمتها و غنها جدیدها و دنتها بر امر او شکر قسم فرمود
 و براغون معالی استک بهما نزلوا فیهما بی و لیلای ان المال مجننه و کل دینی هیه کینکفا الجا هیهی ان لجمع
 بن السیب و السیف و التبر و الخیم و الخیل و الخبی چنان مبد کرد و اسید که از نه پرده افلاک بر کد زانید و تخمه ایام بکله
 من بعض المال بحبه الرجال بدین اعد و شه بانم منقش ساخته و قصاصن اسلامیان خواسته و بدرجه غزا اختصاص یافته مطرف و
 کامران عنان سمند کامکاری سوی مرکز دولت پیچید و زبان معجز محمدی علی روجیه استیجات التجات در میان جاپان بصوتی و ده

و لفظی و صد ذائقه و هزار دعا و بیانی و صد هزار تا مصرع چو بیل بسدر گل می سراید **هكذا هكذا واذا فلا اربیت**
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خردان آثار و بنده دولتخواه را یقین حاصل که از وجود با کرم وجود پادشاه
سعد و استدلال می توان کرد که کرم و شجاعت جواد اربان و ضعیفانند چنانکه ابو تمام گفت شعر ایفنت ان من التملح شجاعه
تذمی وان من الشجاعه جوداها و من شتی نیز تاکید تاست لولفها هو القحاع بعد البخل من جین هو الجواد بعد البخل
من بخل و در حکمت نظری بمعنی برهان ثابت شده مصرع غلام خاطر آنم که بی تفصیل میاید شعر **بذودنا نالک العالم**
و صار لکال علی غیره **بما ابد و اغنا موضع تجدید حال** قال الله تعالی **لربیع عنده علم الساعة و یزک**
الغیب و یعلم ما فی الارحام و ما ندی نفس ما ذلک عدا و ما ندی نفس ما ذلک عدا یعنی **بما ابد و اغنا** چون پادشاه **بذودنا**
فکر ثبت و کرت ثانی از محاربت بلاد مصری مرجهت فرمود و بر آن حال چند نوبت مهربانی علاج و آب و نوس شب و روز از برغم
کعبتن فکلی داد و باخر آمد بتوافق اسباب و سببات حکم ازل میان قاضی صائین سمانی و شیخ المشایخ محمود که در حضرت کرد و آن
کار ایشان با وج مکانت و نهایت قربت رسید بود و محل اسرار ملک و معتمد در امور کلی شده و از کثرت استعنا و تعول بر تمول
گشته که وکیل خرج خاصه را در ثبت بر ولید ریگان **راج و استندی** هاس موافقت و معاهدت بنا بر مخالفت و مکابلهت **مخدا**
اعظم غرضها تمهید یافته بود سید قطب الدین و معین الدین غانجی منصب النجفی و استیفا در دیوان اعلی حضرت لازال من
البتماک اعلی و استند و در ملاست آن شغل استقلال نه از بخت دل کوفته و خاطر پریشان بودند سید قطب الدین که در بینه
اختصاص و سابقه عبودیت باینکی حضرت مستحکم می پذیرد و لابد در آوا آن توقع مزید قربت و عنایت داشت درین مسأله
مساوات کردند و صفت معاهدت اگر چه خاسره بود و در این حکایت **بکم لولفها و اللیطان اذان و اللیطان عنوان**
حکایه ^{مورخین} **القریبان و کلینا** کان حضرت تغیر عتادی در نویسی احوال نفس کردند و بخلوت این تقریر چون که هر در سلک آریسته و استند
بعرض رسانیدند که این طایفه در کوی نفاق خانه گرفتارند و علی سبیل الانطباق دانند نادانی در دام نهاده و اطهار شفقت بر مال پادشاه
طرح کار و معراج بازار ساخته **قد بدینا البضائ من اوافهم بائنی صدق الکتان** نقص و مدارک بر غرم و هم سرعت لازم
چه آتش پست بد فروغ گیرد و باران طل بتواتر دست در هم دهد و بزودی رودی پیل گردان شود و سوسه المزاج اندک با غفلت
در معالجت اخلاط عفن و امراض نرمن کرد و چنانکه حکما و مغلق و اطباء حاذق از تعدیل آن عاجز آید و از دشمنان که چاک کجیف
که بنظر اخلاص در ایشان کردند کارهای بزرگ تولد کند که سان برین در استراک آن از مغازل پاره زن کمتر نماید **مصیح**
بکین کیراب الامور صغیرها چون این سخن معقول بود و توهم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین ما در خلوتی احصا
فرمود و بدست که هر بار عقیق مذاب یعنی شراب ناب اولو لولفها و اللیطان **بکین کیراب الامور صغیرها** چون این سخن معقول
خنده ریش زواری سوال فرمود که حقوق کرج چند ساله و اخلاص تو و پدرت در عهد پریکوی ما و زمان این دولت که ما ابد
بهم مدت با و ما مملوست چنین سخن نقل کرده اند گمانی حال پوشیده داشته تقریر باید کرد که بر کمال اخلاص تو عمل کرده شود **مصدق**

سلطنت خازان جان

بریت و شہت و راحت خاطر مجال بنا و با کیفیت لؤلؤ ہنہات نغمہ فی الخلال مشاعر کذفا بت سیمی و کما ولی در موصفت عبودیت
 زانودہ عرضہ داشت کہ پادشاہ سبخت اصابت راسی نقاب تر و در خیمہ محذرات منہا بر ما بندگان بر انداختہ است و سبخت
 فہم معنی بایش دو سبب بر سر اسرار غیب تاختہ چین طایفہ و اتفاق کرده ایم کہ برای شہت بر خزانہ پادشاہ کہ تمامت عرضہ
 و نسبت سلف است ہم دل و ہم زبان بشیم و تا صیقل احوال و زرا در مذمت حکومت عرضہ داریم تا روشن شود کہ مال پادشاہ
 بچہ و جہ صرف کردہ اند و مصرف آن چگونہ نمودہ طبعیت تو خود نویسی و کونی و لکن من دادم کہ تو نہ مردود عا و نامہ ہم
 ہیہات تقریر صدق این مقال مجال کجا مفید افتادی بر برای انور خانیت کہ اسطرلاب آفتاب معانیت ہوید کشت کہ
 باعث بر این مطابقت و تسویل داعیہ محاسن است فحسب و الا مساعی جمیل محمد و مان در اخلاص عبودیت حضرت کن
 محل با و فور کفایت و دل اندوزی و قوط ضبط مصالح مال و ملک و شمول عدل و انصاف کہ سرمایہ استعداد و استیصال نیابت و زرا
 در حضرت سلاطین بر این مقدمات موصورتا مانند تلالو انوار صبح بچ لیل و بیان اقتدار نہاد چون جلاد و ہر وہر
 دہرہ زرا نہ دو از نیام غلام کشید در مقدمہ صابین قاضی الجکریہ یا سا حاضر آوردند و کجا ہی بیخ اگر چہ زود چنین بودی کل
 ذری الفریڈ کاتما لثا ثری فی منہ عطف مقطوع قضیہ زہ کانی ابو فیصل سید و جریدہ اجل منسی برسم قاضی تقدیر منجلی
 سید قطب الدین کہ بر فرض صد و کجا بزرگ بر کراہی معاملہ بر خاطر نمیکند نہاد و این روز پیش چشم نمی آورد مصراع ثانی بل مصراع
 فانی کشت طبعیت ای زبان گوش دار تا سرخوش کنی در سر سخن رانی معین الدین را از مراقبت رفعا عفا لا رفقانی
 بمرہ کذا شتند و ذلک فی ذی الحجہ سبعمائہ اما شیخ المشایخ بہ سطر شاعت بولوفان خاتون و سلیلہ صلب خانیت بانکہ
 در حال تشفق جوابہای خوش از زبان سلطنت شونہ بجان امان یافت بشرط آنکہ ہرگز چون حوادث پیرامن اردو نہ کرد و دو چشم ہم
 باشد چون چشم ریافتہ روی اجال بیاراد بار کند و چون در حالت قربت پادشاہ و سلطان و تربیت و زرا سی دولت با چشم تھا ہی
 خود نکاشت بعد ازین چشم یکی از روز کار نہاد و حلقان دست کہ در دنیا طلب یادتی عین خیر است اصصیح و فلد بکسر الایست
 فی طلب الایست بیتی کہ نیست آمر و نامور و بکری فار و زور کار چہ ملکی و دولتی وانی کہ نیست صل سعادت و بجا
 ہی و صحتی و کفانی و مصلتی ہر چہ زیادست ازین اقسام اتفاق افتد بار دل و محنت جان بکہ غذ لان ہر دو جانست پس حکم بر
 شد کہ تمامت اہلک و ضیاع و مختلفات صابین قاضی در حوزہ خالصات آوردہ و در جراید اوقاف کتبہ خاص مشنت کرد و شد
 طبعیت ہست و نیاز و محاسب تو ہمہ بر گیری و نزاری بیج و من جمع ہلکذا فلنفرق ہلکذا فاصفا لایسر و عیش
 یہ الایست بومما صفوۃ الکلد ای نفس کہ خیاری زیار و دشمن مطلق نہ دوستدار آخر کی باز سچہ آیام را اعتباری ہی و سبخت
 و معاملات ادشاہ کن اگر بر عمر عتمادی واری دہن ہست فروشان کہ از چندین متضاد ہم غالب و مغلوبی در حساب خواہد آمد کہ
 بر زود مستعار و در کار کجہ میفرمانی بد آنکہ بر صحت آن بخند ہی کہ آفات حادثات از کجماہ بر جوت و اگر بطرادت چمن جوانی بطری
 در خاطر می آوری ہست تر جویان کن و لا تمس فی الارض مرعا کہ صرہ سبیب را پای بنستہ اند و اگر کجاہ و قرب سلطان شافع صرہ

ذکر ملوک شباخاره

د

خدمت ایشان مستظهر میباشی فارغ باش که بجایتی چون همان زمان نایبته بشاید و چون صباحت امروان بسرموی نقصان پذیرد
 و نه چرخ بر متمر باو شمال ثبات نیکر و چون مسارات در گوش کراد را و بی فایده نماید شعری و نههای بعضی بعد ما
 حَلَمْتَ بِمَا بَيْنَنَا وَحَلَمْتَ لَكَ الْمَنْحَى ظِلَّ الْقَامَةِ كُلَّما بَوَّأَيْنَهَا لِلْفَيْلِ اُخْتَلِكِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ مُفِيقَ ابْوَابِ الْجَنَّةِ وَ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَلَى آيَتِي مُحَمَّدٍ وَاللَّهُ مِنْ تَعْلِيمِي شرح احوال ایک و ملوک انجا مرغان مرده صرف عصاره
 طراپق طرایف اطوار پراپندگان چمن مناقب هلاف و آینه کان صور مخایل اشرف بلبل نوایان افغان روایت و کلمن نمایان
 فزون بحکایت مشاطکان زلف پیماچ حالات جهان و چه کبشایان هیچ بر هیچ تحویلات زمان عطاردان کلمه بجز علوم و جلالان طبع
 رقوم فرم سقی الله شرمی الماصین منیم و زار و ثراء البقاء علی الباقین مباح آینه کان لؤلؤها الکفره و وفی و زاد و صدای
 چنین رسانیده که انساب ملوک شباخاره بشجره طاهر اصل رفیع فرع زاکلی منیت نصیر شاه اردشیر بایک منتهیت و بی خدای
 روایات و تغایر شواهد و آیات بنو چهر معتزلی و منشی شعرین معشر ملکوا اقالا لارض دارهم و اکتبم جانهم و العیز جنهم
 پیش از انصباب الیوم وین و دواب کوس دولت هلام هلاف ایشان صغیران فارس بود اند و در صیفا دستور بانان از صوران
 شعرا و کتب الخلد غرضاً و زهده و نسیاب فیها الماء صغیرا ککوثر موضع اقامت داشته و بعد از انصرام عهد معدلت فاروق که
 یزید و در با صطخر آمد و بوجه قدم او اهل فارس سر از نصیر شمال کشیدند و پای در دایره ایداد و نهاد عثمان عثمان عبد الله عامر که بعضی
 ابوموسی الاشعری با ماده بصره نصب فرموده بود و بفرستاد تا اقامت فارس بکشد و یزید و جرد بدار ابرجد رفت و بعضی وجوه و در و سیاه
 شباخاره با او جمع بودند چون صطخر مستخلص با هر بد و اما و یزید و جرد که حاکم انجا بود طرف همانست و مسالمت با رعایت که خود
 عازم فتح جرشه و مجاشع بن مسعود استیلا را از عقب یزید و جرد روان کرد و فخره مؤلفهم یا ذن الله یزید و جرد از راه کرمان قاصد بستان
 چون بنای مسالمت و موافقت میان چشم شباخاره و ابالی دار ابرجد با ابن عامر معمور بود بقاعده فارغ از معاندت و هر جرد
 طرف دار ابرجد و نواحی آن رحله الشنا و القبیف میگردند و در انحال اسمعیل جدا علی فضلویه مدار امور و محل اسرار هر بد
 هر بد گشت و ببرد او در خدمت چشم انبوه میشد و قوم و شیخ تصاعف میکردت تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل
 ابن الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه حیویه گویند و او اسفلالار صاحب کافی اسمعیل ابن جبار بود و منازعت و مخالفت که میان
 شباخاره و عز الملوک با کالنجار جهت اموال و متصرفات افتاد و معاونه ایشان عهده دولت اختیار بسیار در تواریخ مسطور است و صغیر
 ستمین و اربعه تا ش فرانس ملوک عضد الدوله که والی همنان بود بشکری و تقارر معارعت مصحح آنا ابن ابی اذنا
 سطح الفساق کویان قاصد و مرغم مراعی ایشان شنیدند و مثل الطرفین بلی مع العساق بالله تعالی در پیوست مصحح
 التفع عن هندی سید ابالی و جنود از مقام رون غزم دار ابرجد کردند و برضت نامر مصحح مدارالد و ما دار و دینی با بد انجا
 ساکن شدند خایر و افروشگر متکاثر مستظرف و روزگار از نشأت مؤلف بروی میخواند شعرین محتاج انسان الی الذخار فان
 الذهر محتاج الذخایر بر انحال ماه و سال کذبشت تا در ستمان و اربعین و اربعه فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت و

هفسار بود

سپهناز در تخت تصرف آورد و در هر طرفی امیری را از شباکاره نصب کرد چون امیر ابوسعید محمد و امیر ابوسعید مسعودی و غیره تا پس قارود
 ابن چریک برادر سلطان الباسلان که سلطنت کرمان داشت شعر بفرمودند **ندع الشبوق رسائلا و انامل ندع الفنا**
افلا مساز حاج واجلا و ایشا زانضت فرمود و میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام بنواحی فارس را یافت غایت
فصلیه داشت که پیش ازین مخالفت و مقابلهت بشکر قارودی ممکن نیست بیت عقل و اندک چو مناب زند دست بیخ
رذقیش نه با ندازه درع قصب است مندم بخدمت تحت الباسلان شافت و با انواع بدایا تو تسل جسته فارس و دارا بجزود
مخالفات را ببلغ بیت و بهفت هزار هزار درهم بیرون از اخراجات مقرر و مرسوم و موجب لشکر معاطعه کرد بدین سبب
قارود را دست تعرض از دیار و کوه ماه شد و بدار الملک کرمان مراجعت کرد و فصلیه بریزد ممکن یافت و در شیراز نواب بگماشت
و خود در دارا بجزود شجره فی ظلال العزیز ذکا علیه من العلی ظل ظلسک بقرم ارمان و اعوام در نایه مال معاطعه و نیزه
مصرفات تقاعد و تقصرات و تباعد و تقصرات بظهور پیوست و از دیوان سلطان سبب شواغل کلیات حدان و قلت مبالا
بدان از قارودی نمی نماند و مرد زخم با کلو او بکنعوا را کار می بست و الحاله بده تا بر عصیان ظاهر مجا بهره کرده بقلعه متحصن
شد نظام الملک او را محاصره کرد و با قید هر دو صخره مجوس فرمود پس کولال قلعه با شارت و وزیر او را در زتی توریه بشهرستان
عدم فرستاد و مرها با سباب لنا یا بنلنه و کونال اسبابا التما و بلسلم تا بک جلال الدین چاولی خوانسار که گنئی بود
از ارکان دولت سلطانی بیت بکر از این ساسی و نیزه صخره گذار به تیر موی شکاف و بیخ شیراوشن با نظام الدین
ابن بکی ابن حسویه که او را هموی خوانند در مابلیه سر و ستان محاربت کرد و او را مندم کر و نوب بر عقب تسارع و تبادر شد تا بجز
شده اسکانات رسیدند آنجا بساط مجادلت از نو گسترده و حساب منازل را از سر گرفت شعر و سبب بلعب الاجال فینه
بحسوس الخد مخالک الصقال را بر یکد گیر نماند از طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت بیت از بانک ای ترک افلاک فخر
و زکرو حکمت اید نه خورشید پر خمار شد ناگاه از شدت اقدام حرب حرکت صهوات اعراف شعره حومه المویا الی کلابغی
غیر انها الابطال غیر لغغیم عاف بر تا بک چاولی سبب یافت چنانکه سامان جولان بل گنت توقف یافت بضرورت
مراجعت کرد و بهم در راه و دینیت روح را بسپرد نظام الدین هموی چون پنجر از حالت ادب و در انشای مراجعت جای حصین طلب
میکرد که خود با اقوام بدان متحصن تواند بود و از باس و قصد شکر سلطانی امن روزی گذرانند و درین کوه که امروز مملکت خازر و در
ایشانست رقعته یافت بان بنیته بیت انابک چاولی امروز بگذشت نظام دین و دولت را بقا باد اگر چه صحت حال برانند
و نویسنده را شناخت اما بفال نویسنده که هم آنجا متحصن با قامت نمود و بی الفضیل اعترفتم جبالا بعصم او عا لک
مواضع و اما کن جبت خاصه و اشباع بنا کرد و بمبرور روزگار ننگ پذیرفت و عرصه دارا بجزود که مختصر ترین کوره از کوی پنجا ز فارس است
در عهد و مغز گشت و آنجا نوب پنجا ز بیت زهی یکانه که در معرض دور و بی مرغ ز چار عنصره هشتم بهشت میثری و در عهد
بعد و اجد و کابرا عن کاپرا و اولاده جدا و متصرع موصوله الایسا و بالاسناد مقتدی امور سرداری و سرکاری و عامل اعبا بجزود

خرام بود

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۰۰/۱۳۰۰

میشد تا در شهر سنه اربع و عشرين و شمانه که نوبت دولت بک مظهرالدين محمد بن الباز بن خسويه بن محمود معضی شد و او مردی
 بنام فاضل نواز بود شعرش **هجر الکرمی حی استغرت ذی الی الملك خالا بعد حال صیفل معاطیف الغویات**
 بنام **فیض النور محمود الکمال** در تقویت دین و تربیت افضل و افاضت اورات و تسویات و اقامت و طایف
 طاعات بسیار است مثل **هذا احسن الی الناس من امن بیده و من یؤمن بیده یوسع عونه ملک مبرورث را بدل مجبور کرد**
 و تا سرحد هر موزولایات و قصبات را در تحت ایالت خود آورد و مبداء حدود شباکاره از طرف فارس خسویه و در نیز و خیرست
 رساین میکانات و دروسانک و دیهی که در بهت فرنگی هر موزا فاده و نام آن کورسان و این مواضع پرسته مجامع ارباب
 و ائمه دین و علماء کبار و مشایخ و اعیان بوده است مصعب **کلا شکی ان الیجالین الفکر ملک مظهرالدين را در موز تقصیر**
 اسرار تحقیق نکات و فواید بسیار است از بواکه آثار طبع و عقود اشعار سابق او نمودار این رباعی که پیش کمال الدین سمعیل فرساده ثبت قبا
 رباعی چون نیست مرا بخدمت رویصال سر بر خط و بوان تو دارم و سال کویم فلک در توجہ نقصان آید کر زانکه رسانم زبانی
 بکمال کمال در جواب او این شعر در از نقصان ثبت رباعی آنی تو که خورشید سرخند نیست هر کوست خداوند سر بنده
 جای کمال اندجان خلق جفا و آنگاه بجان کمال جوینده است این رباعی و دیگر هم او است در مرثیه سپهرش عیاش الدین پدر
 جلال الدین رباعی ای جان پدر که آن جهانت خوش باد رفتی ز برم که جاودانت خوش باد تو ملک بقا را بغا بگری سوز
 سر کردی که روانت خوش باد و سبب وحشی که میان انابک مظهرالدين ابو بکر **سفی بیاد الرحمن مؤاه و ملک مظهرالدين محمد**
 شباکاره افاده آن بود که رجاله شباکاره چون در تو دیار و مقابلهت جوار حاصل و شستند بر پوشیدگی تا ختن می آورد و وفا و دیگر
 مصابقات را تعرض میرساند و هر وقت که از فارس شگری نامزد آنجا میکشت بقلعه مستحق خود مستحق میشدند از آنچه پرسته
 انابک حرکات و اقدام شباکاره را در روزان و شبان کاره بود با آنکه کمال سلطنت و ید علیا داشت شعر **هذا غلبا لولین**
عشاء عین الثمن اطلعها الاصبیل یکنوب لکفر ستاد و فرمود که دست ترمود عصیان بها زاکم فوف کند و بقوت
 بازوان دیار کف دست کرد اند چون تخلص قلعه سردستی و سرسری نبود شگری تام پای قحام در نمانده بودند و دست
 نیافه دست نظاول بر کشند و نخیلات با بیفات لها طلع تضید که صفت مصعب **کوا عجب انرا پ عرض فذ و دا**
 داشت با دیگر انواع و دقان بار آور می بریدند و قله بار این وقتند و ازین نوع اعمال در ساین با خرابی بسیار کرده مراجعت نموده
 ازین ذکر آنکه مظهرالدين را صیت استقلال اشاعت یافت و افاضل از اطراف متوجه خدمت او می گشتند و بصنوف صلات
 و مبرات محفوظ میشدند بر این وجه کار او است بطراد داشت چون بتمت بلا که مان بسوه یا سای چکیز خانی بر انقلاص قلاع و فتح
 مستحسان رباع و هم مواضع منح موقوف بود چنانکه هر که مستحق از سر سکی بر سه سنگی مقام بساخت بدفع آن شریلی از شکر
 آتش مجز میفرستاد و نظایر اخوات آن در راه التبر و خراسان و عراقین و کستان و حلب و شامات و موصل و فارس و کرمان
 بتقریر حاجت نذارد و در نهان و خمین و شمانه کوجه میر تو مار از قسبله جلایر که الکنه نوین پر شکیستور و بوف و آقبه قاسم از این

مستحق بود

ملوک شباکاره

شعری فیه من لہویشا حرب قد حفظت بالمرہضات لہم فی الریح لعل تعین فرمودہ استخلص و سہاب قطریح و انہ در آن
 کوجہ غزہ صومالیہ کو رہا بشکر مغول و مسلمان کہ قرابہ ہندہ ہزار ہوں در بیان قلعہ نزل کردند و محاصرہ داد و ملک مظفر الدین
 و امالی ما از فرغ آن شکر چون دریای کئی کنار چون کہ با جگر و چون رعد پر خروش و چون بر ہر طرف تازان و چون برق از خیمت
 بر خود کہ تازان دست از کار فرو ماند و کار از دست تیرہ کہ شد آتا با ستہار حصانت قلعہ وصول و خایر و انہوی و جلال
 عالی جز محاربت رونی شد جنگ در پیوستہ و از بالا و زیر سکن و تیر خرچ چون سیارات کو اکب ماصد و با بد شد تا
 سوّم کہ منجیق تقدیر قرضہ آفتاب را بر گوشہ با ہم قلعہ کرد و در انداخت و خسر کو اکب و حجاب اخفا خریدند و از طرفین پیچیدہ
 کارزار شد تا کہ ملک مظفر الدین تیری شعر موقوفہ فون المناہا و نصلہ علی المرہ بمیلی ابہ البرج والویلہ بر چشم آمد
 و از اسب آن در حال از سب چون شخص گرم از پامی در فقا و بروح آباد خانہ آباد پیوست کبار و اولاد و اعیان و اعیان و مسکن
 تسلیم و انقیاد و دیدند و از قلعہ شیب آمدند و قبول ای و مطاعت نمودند کوجہ چون شباکارہ را مستخلص کرد قلعہ سفید را کہ خوبی
 قلعہ دارالامان افتادہ بود و بنا عت انصاف یافتہ خراب کرد سب و مصالح آب را کہ آبروی ستہار ایشان بودی مصرع
 چون رلف بنان و پست عاشق بگشت و سوار از ابا خاک شواج مساوی ساخت نقل میکند کہ ہفتہ ہزار خانہ معمورہ بر
 قلعہ دارالامان باشد تا مت آن بیوات مترکم و مطبق بعضی منطقہ و از پیرامن قلعہ درآمد و صبح و انت علیک سورہ اذین
 و چندی خلخال آسای در پایش افتادہ و شمالی قلعہ قمرہ کہ ہی باشد کہ بسلا فی مشہور است مشرف بران چنانکہ ہر تیر و سنگ
 کہ از ان قلعہ متحد شود امن و سلامت متحد بیدرہ کہ یکی از محال و از الہات محال نماید و معدن بعضی طرات چون نقرہ و قریشی
 و ذہبی و مرمیائی و مکت ہفت رکت و فولاد و موصوف بحدوت و منانت آجا باشد و حقیقت اگر چه آن نواحی از قبیل کرد
 اما آب و ہوا ی نفس ایک با عدال تیل است و در بہا تین و با غمہ ما میوہ سرد و سرد و کر میر الطیافت و لذات نمودار یافتند
 ہنہا حبا و عینا و قضبا و ذہبونا و خللا و حدائق غلبا و فاکہہ و آبسا حاصل تخمیر با بیج عقل و بصر
 معسل و شغالی ملون شعر کا نھن من المجویب جن ثری مثل الرضایف نبل الخلد علی بر فوا کہ ساید دیگر اطراف نفوق دار کوجہ
 نوازہ کہ یافت بر گرفت و حکومت بر قطب الدین مبارز سپر ملک مظفر الدین مقرر داشتہ و شمشکان مغول را کما شتہ مر جبت نمود
 قطب الدین یازدہ ماہ ہما شرا مشیوائی بود بعد از ان برادرش دشمن آسا قصد پیوستہ کرد فی الخوان عینا حسیہ
 علی اعین مرضی من الشنان دور و ہم ذی حجه شتہ سع و خمین و شتاہ اورا و بیعید را غنمہ صبح و عند انہا الملک لیسر
 نظام الدین حویہ سپر غیاث الدین محمد بن مظفر الدین جای او گرفت و در ربیع الآخر شتہ ہین و ستین و شتاہ و در واقعہ کار زون
 یوم النقی الجعان بردست بچوقا کتہ شد برادر اضرہ الدین انہر سیم شتاہ از حکم رلیع ہلاکو خان علی راضب کردند و
 فاعدہ با ساسی مغول چون برادرش در کوچ بلخانی سپری شدہ بود قضای حق اورا فرمان شد تا دختر سلجوقشاہ با کورہ شاخ نصبت
 و غیرہ کھن عصمت و کو برکان کا مکاری و داناہ و دام و دستبازی و رخت حکم زوجیت او استعار یافت بعد از ان و در برادر

اورا خواستار شدند و باز دواج محرم آن ایام در ربیع الآخر سنه اربع و شصت و شصت و شصت نصره الدین از حکم قضا جل موعود تقاضا کرد و در این
 تیره خاکدان در گذشت شعرا فین انهادوا الفراف و لن تبغی نجهله الفراف هم آن روز جلال الدین طیب شاه در کنگ
 قرار گرفت و در شد ملک بی ثبات فصل حکومت بهفده سال رسانید و در عشره جمادی الاولی سنه احدی و ثمانین و شصت از حکم
 یرایع سلطان احمد بیاضا ملحق شد بقیه بفت و بهفده که بهفتا و شمر عاقبت شد در مرگست که در شعر من طالع فی سبیل
 الریدی نیاوه فلبسکین طریقه هم آتیا فیه برادر او را بهاء الدین سحیل تعلیم حکومت کردند و بهفت سال مدت دولت
 مکت فصح یافت و در سنه ثمان و ثمانین و شصت بود که مرضی و داعی کج نشین عاقبت شد بقیه بوی جگر سوخته عالم گرفت
 که نشیندی زهی و داعی که برتست و ملک عیاش الدین و نظام الدین که امروز و چو شهر سینه است و سبعا و درین زمان
 و صاحب سپاه میدانند از فرزندان این دو برادرند و با وجود انقلاب ایام و تراجم دول و انکسار امور و تراجم محض که سبب غنا
 و اذلال و طمع و تصرفات فاسده ایشان طوک از حکومت طول در عایا از خشکی یافت و تخلف مالا طاقف نالان و نورا
 از بسکی راه معدلت پریشان هنوز از خاندان ایشان خیرات و زکوة صادر میکرد و هر صاحب دولت صاحب بخت که قصد
 خاندان قدیم ایشان پوست کت و خندان بیکان جان را یافت و حریف مقصود از کنا ترمی مغفود و دید و مطلوب از بسکی
 شد لوفند و لا یسوی حساب قوم نوزت قدما و احساب انبن مع البقل و الحمد لله الذی بعده اسری و هو
 کف ما سری بی ستر بینه از بابا ایمان سرودا و اسخوی لکفر اسرا و ذکر فتح کرمان و چکو

احوال آن ارباب کیاست و امعان و اصحاب و است و ایقان و خداوندان خرد خروده دان نکته دان که دست قضا و
واعیل بران بران کیران بخت آسمان دوران ایشان نهاد است و یکبارگی رضایه آینه صفا حالشان تا شیر و خشم علی گنا
معه و فلبسکین و جعل علی بصیر مغسار کنا را کنا ریافته اولئک الذین امنن الله فلو بهم للفقوی بوجه استغراة استقلال و برین
 قیاس فاستدلال دانند و شانس که دنیا فاعزت و غرور است نه سرای سرایت سرور کاشانه غم است نه جای غم غم غم برین
 بلا و غم غم معرون بلا نایش همه نایش دان و مغرور به آتش سزای مالش طالب لذات او را چه راحت جز جراحت و موانع را
 بدان چه کرامت جز غم است نه عاقل را از نوال او منالی قطره نه زبرک را از نوا او منالی متوقع با هر که نسی یا بد نباید و چون
 روی تا به شرح محتش در وصف نیاید بنوه زمان و نوبه حد مان کشنده اشرف و بر کشنده اسفان و دهره دهر و عصره
 خوریز و دگر او جگر شکاف خرد و قل او قل ام جل بی ثبات و دوام و نوش و نیش و کم و بیش او را فرجام و زود انجام سفر
 سیرها غیر صاف عن کدر و سیرها غیر صاف عن غیر محاله محله عهد و معا هدا محاله محله عهد
 معا فیدها محوزه طریقهها غیر ریاضه و خلا بقیها بالنیج لایفه فردک سودا و نقل طول الدهر صبرها و لا
 تقبل الا بعد عده اللهم مهرها من نظر لیهما اسخلی و شم الارض و من ذافها اسخلی طعم العلفیم جمیع اهیل الا اذا
 فیهما نمویا الا ذاب و کل از اب الکلال معنوبا الا ذلال و الا ثاب الا استظلال و ظلال یغیبها ضلال

عزت سحر

تقلید شکر

ستم نهد

مقدمه فتح کرمان

وَالْإِتِّكَالَ بِحِيَالٍ حَرِيْمًا حِيَالًا يُعْطَىٰ وَلَكِنْ يُعْطَىٰ عَطَا، هَا يُعْطَا، الْمَطَالُ وَتُعْفَىٰ فَنُعْفِي بِكَ لَعْنَةُ الْيَهُودِ الْزَّوَالِ

اگر مطالعان این تشبیه را مخلصی طلبند و این حساب را به قدر کلی استیجاب افتد و این محل معتقد تفصیل کرده و دواعی بیان دوی عنانکس قلم
 و عواید مقداتی را که حسن من و ذایع الاصداف اصدار شده انگشانی ساقی و استفساری ساری کنند عالی سرشته آن حکایت بست
 درایت افتد و نقاب فخر ثاقب که بر شب افروز این روایت بر سر رشته عرض بست و لال بلوقیها من بر غیب بی سو و ک
 لالی الفعیله و در مخر از آنکه چون در کرمان زمان سلطان محمد مظفر الدین محمد شاه ابن سلطان تاج بر مطه تصرفات بعضی شایگان
 و پوستان که بپایس و بخت و تجربت امور نامنتزح بودند و در درجه فنون شعب و الباب شعبه من الجوزن نامنتزح بل نامنتزح
 کما قال الغافل شعر سکران سکر هوی و سکر مدامی انی یغنی عنی به سکران انواع خلیل احوال ملک و مال راه می یافت و چنان
 اگر اوقات محمد شاه در او ملازمت می نمود هر روز خرقی تازه و قتی بی اندازه به او ساط و حواشی سرایت میکرد تا حوزه دولت از غلبت
 عمارت حاصل نماند و درج و شکوه سر بر رو عمت و بهاء مملکت باطل بوم شوق کبک در چهار نواهی آن بوم تو احمی اوبار آغاز نماند
 بدینوجب نقصانی مفرد و تقادتی موش و مال مقرظا هر و متغایر شد و زبان عذر و نطق مذاکره قاصر و مقاصد من مصلحت و
 مقتضی آن شد که محمد شاه از مذبح سلطنت اجزال کند و درین جنوی جبرائیل لولفهد و صیدنا فی صبا الفدر الشکامش کرد و تقابل
 حل و عقد و زین و نقد و تمشیت ممت و دفع معضلات و تخلص و ضبط متوججات و توشی مطالب ارباب حاجات آن مملکت
 بجکایت مکانت صاحبی وسیع صد خیره و صد ری صاحب قدر خیره جبری صایب فخر خیره حاکمی حکیم مستقل و پیشای و انای متبیین
 کرد و چه گفته اند بهیت لکولفهد بیج وانی که پیشانی صیت کاروانی و کار فرمایست بر رفته این اندیشه فرقه انتخاب بنام مولانای علم
 علاء علماء الایام مقتدی الاثمه الاعلام فخر المده و الدین استاد المحققین منوع یقین عبداللہ ابن محمد البیاری قدس الله
 و عطر نفویح العروس رسته که طراز حله جمله و علمار اسوه قید بود بر آه و از بندگی کفرت بصوف ارفاد و اکرام و دوز سوزنهای
 و انعام مخصوص گشته حکم بر لبع جان مطاع بکومت اولفا و یافت لولفهد کما یفد حکم القضاء و الفکره بنفتم ماه ربیع الاول سنه تسع
 و تسعین و ستماز خطه کرمان بمقدم آن معتدای یکانه و مکانت آن علاء زمانه بر روضه جان سرفرازی کرد و درین آن بقعه در غیبت
 شان باسمان دم انبازی زد و چون حکم بر لبع بشنوائید باستصلاح احوال و تخلص اموال و تلافی امور و جبر بر کسور و نظم متبذات
 و تبید مواد مشوشات چنانچه فخرت ضمیر روشن و متعرج خاطر خیره و متجمل ذهن لطیف و متعارف از مایل ذات شریف او بود
 قیام نمود سنا کلا را دندان طمع کند هشد و رسته ابل یعنی عین و کتا مانده شایر اداکان و متصدیان شغال که بر لب و نسب و در
 و گرفتن چون جوارح بر فراق تو معما بودند متعارف کوفته شدند و محمود شاه بر او سلطان محمد شاه سپه سگشاه و ملوک و خواجگان
 فخر الملک محمود و توام الدین و نصیر الدین حسن با طایفه ترکمانان کوی جغرافی را خشت سخلت و جث و ملت و جس کبیت بود
 عقیدت باعث شد سلسله مواضع با هم پیوستند و جامل حاجات در یکدگر بست و بر اندیشه اظهار عصیان و تمرد از رتبه خود
 پادشاه جان و استظهار بحصول عدت و عتاد و عصناد با عدو و اعوان و ساختگی بی تعداد و خیال تحقیر بقبله کیوان رفعت کرد و

مست رصین بنامی وسیع فاع و اتفاق کردند شعر و ما بقی الحسون علی التصوف لاذمان الجدد عن الشوق
 که با باز هوس مجازات بندو شاید که اول بقصد برخورد و او بود که با شیر زبان دم مصارعت زنده باید که شکستی خود را بدستی تصور
 کند و صعوه که باغفا که محالها فرست کر مسافرت جوید بزواقت صرف و غایت محض حاصل نباشد شعر لیس و دخل الغیر
 اولت غایبه میفاها و لنت الثانیة الفتر چون روزگار تاج و تاج آفتاب از فرق افق بنهاد و بشعار عبا بیان طلیحان غلبت بر
 محمود شاه بالکری فناک نامجنس و نوحی مرده شایعین اسیر ابره و ابر پیرامن مسکن آن قطب محور فضل و مرکز دوازده علوم فرود
 و از در و بام آواز گیر و وار بر آمد بعد ما که اگر خدم چشم را کسور و ما سوگر و نهید و بی باکیا تقدیم نمود و اگر رفته با دو کسب فضل این
 و خسر و بیرون پرورده دست تاراج با سباب و دوات و انواع مایع از نفیس تا خیس و از زکریا و نغایس کتب و اطلاق زواج
 و قاهر و فائز بیت طآن چون زلف جوان در برای نطق آن از خال جانان یادگار که معطر گلک و صفایان بیغ و نیای
 خاطر معلقان سخن از شرح نفاست و براعت و توشیح و تصحیح و تویح و تصریح آن مقام پروردگست او ان و از نال با جمال کشف
 و اسفا علی زهر اللالی و ذالکفا علی الذر المثیر مولانا سعید و پسر از روز پنجشنبه بیت و بقیع ریح الاخر من
 المذکوره شهید کردند خون پشان که شاشه ذات کرم و معالی و صبا با عنبر فضل و معانی و کفوفه رضا مفاخره نمون از آثار بود و صبح
 کفیف نوع الحصب عن شوقی شکر خاک بی باکی رختند و از نایره دیده فضل قطرات حرات جبارید و زبان زمان بدین مذبح می ناید
 و ریح آن کشف معالم سیر و حلال معاهد تحصیل و تقاضای صحیح اعداد و وفای مصباح اقتضا و وادی مناجار شاد و مطلع طوالح علوم و مفتاح
 معانی بموم شاد و سقیم اشارات و نتایج بخش عظیم عبارات مصرع نیکو بار که هر لحظه دو صد بار در ریح و قالوا الامام الخیر
 و صبه من فدناها عک فلک و ما و احد فدمتی و لکنه ائمة قد خلک و حق فضل الدین که در مطلع ایام جوانی و ریح روزگار
 زندگانی حاضر خاتون خورشید حکیمات و حاوی و قاین عویصات تفسیر و حدیث و ادبیات شده بود این و و بی در ایحال کتبه آمد بر
 با صبح که گوشت سخن است بل احرار بدل نهند و شراب بدل کفتم ز جوانان جهان فضل کسیت فریاد بر آورد که فضل فضل
 چون اذالت حشمت و ازالت حرمت و اصاعت طاعت از محمود شاه و ضلال قوم او صادر شد بالفرد بر کلمه عصیان
 اصرار نمود بلکه کفران استظمار فرود و خزانة موجود را در تصرف گرفت و شعار دعوت سلطنت شکارا کرد و انید و در ایحال کفتم
 این و و بی اگر چه عباب بگو بهتصا بود در شیوه تفسیر این و بیت ثبت افتاد و رباعی تا چند شوم اسیر بر ناکس و ون چون
 کار جهان نیست ز تقدیر بر تو کردیم تتوری و دشمن کشیم تا خود فلک از پرده چه آرو بیرون حاصل کار محمود شاه بر تریب لشکر و
 اغزاز انصار و تحمین قلعه و جمع ذخائر و نقات و تا میل طبقات اشارت راند و متوجهات و ارتفاعات را درین مصالح بهتصا
 رسانید و متمولان و تجار شهری نوب را به پنجه غصاب و شکجه عذاب منقطع اساس کردند و در معرض عارضه این حشمت
 و عود مسلمانان به او بد شد از قضا و قدر و نعوذ بالله من اللیم ذالک و از نه ایحال سریع احوال شامت ندیم سائ
 قرین طوم بیخ مذموم مرتجع که از امثال او مطرح نبود چون شیراز رسید صاحب محترم جلال الدین شاه از واقعه با همه بدریکانه و براد

سینه

بی بل در کرب کاتب افتاده میکت بیت ویده خون افشان و جان آتش فشانست لغت و لغی ارباب خرابی علی بن ابی طالب
 اتا وقت افندار بود نه اظهار آثار از خار ساداق بکت را بر معالجه و آه غصال و وضع شرعی ضالی و جزاه تورو توط کرمانیان و تلبه
 و تحب ایشان تکریم کرد شامت نفس و حمت طبیعت او را خست تبت و توانی مذا و زود با شکر حاضر معول و ترکمان اگر ادا
 شول شعر *مُنْعَجِرٌ بِظِلِّ الصَّوَامِ مَبْرِئٌ مَخْتِ النَّبَاِ وَبِالصَّوَاهِلِ مَرْغَدٌ عَلِمَ نَفْسَتْ بِرَاوَاخْتِ وَكَوَسِ جِلْبِ بِنَاخْتِ تَامَا*
 مکر و فساد و صادر غدر و عناد و ناجم شر و استبداد و محمود شاه را برناخم تیغ دوروی و کرزیکت زخم جواب دهد و چون رایت فتح
 سزایت غلغله رایت نصرت انجام و رکاب فلک سالی زمین آرام پا شاه کینچه و غلام درین سال بصوب مصر و شام رفت
 و رکضت فرموده بود خواست که پیشتر از آنکه عرض عسبان او بدیکر اطراف نسیان راه یابد و در هر سری پنداری پیدا شود و در
 هر سینه ماته کینه رسوخ کیر و باب تیغ آتش قدر از فریشتا مذ و با دجله شعر *أَسَادُ مَوْتٍ مُخَذَّاتٌ مَا لَهَا إِلَّا الصَّوَامِ وَ*
لَقْنَا أَلْحَامٌ كِرْوَارٍ مَحَالِفَانِ دَوْلَتِ بَرَّأَوْرُو دِرَاهِ جِهَادِی الْاَوَّلِ اِرْسَالِ مَكُورِ رَوَانِ شُدَّ وَبِجَانِبِ مَمْلُکَتِ مَسْرَعَانِ اَلْقَهْرِ
 کازین طبر من شبایک صلید رسال کرده و استیجابت چرکت و استیجاب واجبا و اربالعه واجب و است و بر توقف و مختلف و غفا
 و اجمال تحذیر و امانا کرده و دره تی آنک امرای چپو غوهای و غزمنجی شخه صفایان بشکرهای عراق و تیموریان که در حد و در کمان
 جوار شکراد غایبان یورت و است و انا بک اعظم نصره الدین پیر احمد بشکر لرستان و امر چشم شیراز با توام خود بخجمت
 پرستند چنانکه یک تومان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مدار شهر کرمان را مضارب جام و مراکز اعلام ساخت و مطیع او هر
 و نواری که میفرمودند ساداق بکت تخت در محبت لغات سفر و کفالت کبر انصاح مقبله و مواعظ عاقلانه ارسال کرده و محمود شاه
 و متابعا از ابرار کتاب صهوات سهو و نیان و جناب از جنبات عفو و حسان پا شاه جهان تحریف و تحریف فراوان داد و بسیر
 بخت کفایت سرپوش پندار و نقاب لغز را پیش و خامت عواقب انکار و روی نکایت عواید اصرار برداشت و پیغام کرد که
 هر چند مرکب کناه کیر و جبارت عظیم شده چنانکه دست تدر و تلبه افعال ناستوده و افعال استیالت برد قبول عذر و اقلت
 زده و در اقران این خیانت و جنایت و جنایت لغت نفس خود پرست و لو شت اعجاب و دوا حساب او بطهارت زرم
 و عزارت قلم و تدبیر عثمان و موج زخار مجبط ازاله نپذیرد اما بیت *بِاِکِه عَفْوِ شَمْسِه ثَبَاتِ اَنْ دَارُو کِه مَهْرَمِ نَسُو اَنْ*
حَسْبِنِ بَرَّارِ کِنَاهِ بَعْدَ اَرْوُقِ وَاَقْعِه چاره نیست جز بقدم انابت و در پیکاه عبودیت ایستادن و بزبان صرعت ذوقی و این
حَلَّتْ فَعَفْوُكَ اَعْظَمُ حَوَاذِنِ وِیُوْزِشِ نَمُوْدِنِ وِیُوْزِشِ نَمُوْدِنِ وِیُوْزِشِ نَمُوْدِنِ وِیُوْزِشِ نَمُوْدِنِ وِیُوْزِشِ نَمُوْدِنِ
 او بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و امال خود مقصود است از مؤکلات فکر فاصد و خاطر خاسر و تصور باطل و خیال بی طایل را بدین
 و بیش ازین در طی بساط غدر و سرکین کوشیدن و قل *هَذِهِ سَبِيلِي اِذْ عَوَا اِلَى اللّٰهِ عَلٰی بَصِيْرَةٍ اَنَا وَاَمِنْ اَبْتَعِيْنِي وِسْبْحَانَ اللّٰهِ*
 و ما انا من المبرکین و اگر چنانکه بنور شا بر مصلحت وانی بروی مشبه است و ویده بصیرت از خواب آریاب متنبه بقاعده در خاست
 کار نظری سخا و کرد و در وایع مراتع این قصیده را که خاندان اسلاف اوست مواقع بلاغ کرده است و دستار بی با دره کنا بی عرضا

حدیث

عواصم و شهر منصور ساخت یقین دادند که تسخیر نبر از بنده که برای و راه و جای و جاه و خدم و حشم برتر از محمود شاه باشند بر دست
اجتهدا و کثرت بنده از بنندگان دولت اذکار الله مؤالیها و اذکار مناویها هیچ تعذری ندارد و چون ناحیت کرمان صد شهر فیض انوار
حصین اجزاء از تربیت حرم حرمت اگر سغبه صد منه فوجی لشکر میج بیت سیل صولت کثرتهم الله و نصرهم شود
مصرع در کله گوشه این ملک چه نقصان آید محمود شاه بزبان بلخ تلمیح آغاز نماید و علی العهود و سر بد یار شقاوت با جوار
فرستاد که سبب اقدام برین حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در استیصال وقوع معنی می پیوست و اذلال و استیجاب
مبالغت می نمود و دوست و دشمن زبان و قیامت دراز گردانیدند و مرد و زن بر تختل این ضمیم و استخفافات و غصا بر قلت بسیار
و کثرت معادات طعنه زن شدند و نیز قضا قاید نام این فقه و جمل بود و قدر را بد ساقه جلد و سوا فی ثبات الثور و انقلاب
رفت آنچه رفت و بود آنچه خواست بود بهیئت کنون بودنی آنچه بایست بود نثار و غم و در و وا ندیش سود و من بنده در موقف
عبودیت ایستاده ام و سر با و امر قدر نفاذ نماند اما از عذاب عتاب و عقبات عتاب پادشاه بر اسام مصحح و من له
بیت عن طوبی اللبیب شاه اگر بر جان امن بپشم و بعضو مستظهر کردم بصوب خدمت شایم و سر از پذیر مطاعت تا بم انا اگر قضیه بر
خلاف باشد بهیئت بگویم و فرجام کار آن بود که فرمان درای جهان بان بود بر اینه تا معنی در تن باقی بود کوشش در باقی نخواهیم کرد و در
نام و مکتب با مملکت گذشت چه ذیایح نیز در وقت ذبح و کعب عاجزانه دست و پانی میزند و مرغ بسمل از حدت تیغ و دوستی جان بخشی
و دیدن میگرد و ساق بیک دانست که اطعنا و بلال حتی حماقت او را فروع از قیاس شمشیر آبدار می باید سخت و بالجو یاسی و مانع خنوا می
تخیل او را طریقی نافع تر از تیغ خضرا و تیر سو دانی مزاج و در زعفران شان نخواهد بود و جو شکر را بساختن اسباب رزم اشارت کرد
صباحی که تیغ آتش و شورشید بر روی سپر آگون کردون خاوند و دیده غمزه زن ستاره بر منظره تدویر از نقاب ارتقاب منظره
انگار که در یقین هیچ محاربت و عزم مناسبست که در غم و کوس چون آدای صور خاکیا را صورت حرکت سپاه داد بهیئت دم پای
روین چون بر آید بدانند پیش با بر نیاید یکی دم ساق بیک لشکر سوار و پیاده را بی تمیز تعبیه فرمود و صفوف منازلت را در توی
سلاح تفرقه کرد و خود در غیاب شمشیر بانه للقلب طبا و هدیه جملها للجناح و میامن و میا سر را چه چو غوغای و خرمی دو با قاتمور و طفا
و دیگر باب بعضی صنایع در ح شایع و در اکتیبات کاسر مشون که رسید چون شکر را در پای بل خوست اناخت بول که رخ در رخ حریف مبارات آورد
شترنج آساف پیادگان ز پیش و پشت و فرمود تا سواران جنگی در در عمای آئینه صفالت شمر طلاست سحاب بیکر با معنای مبارک شد
برق لمعان آفتاب انصاف و نیز های سبک صورت شهاب صفت تین سیرت بر مرکب رعد شینه با و شینه اسیر سرعت شعر
و اذرن مسنون و انفر راعف و ابیض مصقول و انفر د صاهل روان شدند و مقابل شهر صف است شعر خلیل کلید دایم
قصصا لاحت کعبه اللیله اللیله از اندرون شهر محمود شاه نیز با مشا هیر کاه تشهیر و لاوری باور و ستمها و ستمها و در سر با سپه
و در سینه ها از که ورت عصیان شینها و دل های بر نقطه و نشان خذلان چون شینها تو قفها و هائیک اوصاف لایق بختین با الویه و علام
بیرون آمدند و پایان سور و فیصل علی الجهد و التفصیل بیا و با انواع سلاح و آلات قراع و کفاح دست یازید محمود شاه جوانی معتمد

بنیت خوب صورت و عرفا مست بود و پیرایه وصف خاقانی است یابد آلا بقره آن بالا بنیت زلف تو شیطان ملائک تیر
 روی تو سلطان ممالک ستان و مع بذامتا و آب فرو سیت و متوشخ با سبب میدان داری در صلبه رهان بزار و سان حلقه با
 از جبین چرخ برین بر بوی و در حوضه سباق بزوک پیکان در شب تیره موی شگافی کانش چون چرخ فلک و شگش بیج پهلوان نشسته و تیر
 سپردگان چون سوار بدین خطاب کشاوه متصریح این کانه هم تو بازوی تو در مقدمه بشکر عیان مطار و ده و محله سبک که
 و عانه شهر و حشر این بر بالای حصار نوای نفیر و جوش و خروش بجوش فلک ازرق پوش میرسانند ذرا که گیر کشاوه شد و اسباب کفر و فتر
 آما و تیردهان کشاوه و در غلوائی این عترت بیت معری شعر فاذا لاذض فیهی عنبره صانف من دم الطعن و رده کالذهان
 میخواند بنیت و خشین تیغ الماسکون شده لعل و آه راده بخون بگرداند و در سپواری پرا که شکر فیز و بردافت
 تراکم رزون عیار کارنا عطفی فی این ملک نیل بست و از تاجم در و در قطار تخیمای بنو فزکر و از ارغوان شاعر صله زمین مکر و وی و لا
 رخسار و نظر آما از نیب صیل تیغ بیجا جم و تاجم تازی تراوان در در طه علام ساکنان طارم علوی با گوش کر شد بهرام بهرام که جلا و قهر
 و خونخواره سپهر چیم است در وقت بر احوال کشان سنگ زوید و چون خون از تیغ روان کرد و شعر فاذا کثرت انبها انقشع و اللیذ
 فی و جود الکی هیزد شکر مهر و شایه تخصیصا جمع تراکم از روزمره پنجهانم و خود صفدر بیا کرد و بهر تیر کشاوی کسادی در باران مکر که انداخت
 و در لوی بکوه چو اعباء حرب را بر اعیان محمل ساخت و حشر کرانی در مواقف اقدام و مواقت اقدام و مواقت قیام حلات مستورانه و بنیت
 متجزا کالفرش علی النار می نمودند و چون چاشنی صولات ساداتی می چشیدند و سر کوبی از دست بر و پرولان بیحال و مساعیر ابطال و جلال
 عرصه اقبال می یافت ز خوف صفوف ایشان مانند تراکم صباب که با شعله خورشید منلاشی اجزا شود و کشف میکردت و با و یال نور و صفا
 مبعی میشدند و دستار بستور جردان حائل و حجاب بکامین و مضایق متداخل میزد و از پس پرده مخالف در عوض ایقاع راه قراع میزد و پنجهان
 سورت احتام و شدت اضطراب باقی بود نا صاحب تکین مملکت سپهر یعنی مکر کتی فرورد ولایت نیروز با بسواد و پیش استبدال کرد و وضع
 الحرب و اذاهای هر دو شکر و امن از مبارزت و مناجزت در چند نو پای حاجت از حوزة معارعت برداشت روز دیگر باز بوقتی که قلم
 تقدیر بفرماند صبح بر جبین روزگار معنی شعر الصبح یزق عن جبین محتر واللیل یزق عن ذبول مشیر رقم زو بنیت سپیکت مکر
 بر او پنجهان چو روز روان خون همی ریخته بر یکونه روزها و ما بهما چون بر صلا یه شرم رنگ ملک صبح غالیه سای ترکیب مثلث را اغفران خورشید
 سائیدن گرفتگی تا وقتی که طایفه شام کرد شکر که آفاق درآمدی محاصره و مکاره از اندرون و بیرون بر قرار بودی و مرا کشت و منابضت و
 مشاحت و محاسنت روز افزون شعر حیث الدجی النفع والبطل الصوام والاسد الفوارس والخطباء الاکسرا و آتی بر اوف و خرو و حرب
 ایشان از هر نیم و کلیم و حیر و کسیر میرانند و بر منازبت و ایم مصابرت میزد و از طرفین قتل نام میرفت علی بنه الحالات کاه بزبان تنیاس
 و ابساس و کاه بنان و عید و اس محمود شاه را نامیلی و تکلیلی کار می بستند باشد که بی تحریب بلدان و تقدیب قطان آن کا فیصلی پذیرد
 و عهده افعال مسم از پای خیال آن سطلد مان ظالم بنا دگشا و بشود محمود شاه همچنان بر سر عزایت بود و بر مواجید آن که فلان ساعت بین
 شرایط و بدان نوبه چون کل از غنچه دروغن از شنبه و ناواقه صالح از سنگ درک چکت از پوست بیرون می آید ذلک قولک با فوا حکم

در روز